بيراهه هاي انديشه

- **تغییر دادن بدیهیات**
- برای آنکه بتوان ملتی را در عمقش تغییر داد، بایستی بدیهی ترین افکار او را تغییر داد. ولی بدیهی ترین فکر را به سختی می توان یافت و شناخت. هنگامی می توانیم کسی را قانع سازیم که در مجموعه ای از بدیهیات او صحبت کنیم. سخنان ما، شامل بدیهیات او باشد. ولی به محض اینکه از بدیهیات او، دور بشویم ، دیگر نمی توانیم او را قانع سازیم. برای تغییر دادن بدیهیات بایستی در دامنه ای از وجود او وارد شویم که او اکراه از جزئی ترین تغییر آن دارد و این امر وی را نسبت به ما مضطرب و بدبین و مظنون مینماید و ایمان خود را به ما از دست میدهد
- طبعا برای تغییر دادن چنین دامنه ای پس از این اظهار بدبینی، بایستی به او تجاوز کرد وعنف ورزید، چون رشته روابط آزادانه با ا و در همین بدیهیات پیوند می خورد. ولی با زور نمی توان به اعماق کسی دست یافت. بدیهیات، نمایش سطحی اعماق است. در واقع غالبا بدیهیات، اعماق گمنام و ناشناخته ما هستند. هیچگاه با زور نمی توان عمق انسان را تصرف کرد

بيراهه هاي انديشه

- به عبارت بهتر، عمق انسان هیچگاه قابل تصرف نیست، تا چه رسد با زور. بدیهیات هر انسانی ، آخرین و سخت ترین و شفاف ترین (و بالطبع نامرئی ترین) پرده ایست پیرامون عمق تصرف ناپذیر انسان که سرچشمه آزادیش میباشد. دسترسی و درستکاری بدیهیات، سبب گمنام ماندن و نادیده گرفتن اعماق خودمان و دیگران می شود.برای تغییر دادن در بدیهیات اندیشیدن با بدیهیات کفایت نمی کند، بلکه بایستی در بدیهی اندیشید. جریان اند یشیدن بایستی طوری باشد که شنونده یا خواننده همیشه در بدیهیات حرکت بکند و همیشه در بدیهیات بیندیشد. اندیشیدن در بدیهی، انفجار بدیهی است و با اندیشیدن در بدیهیا ت ، راه تفاهم بادیگری بسته میشود. تبلیغات، هنریست برای اینکه یا خواننده همیشه در بدیهیات بماند و هیچگاه نیندیشد
- انديشيدن در بديهيات،غير از تبليغ افكار و عقايدبوسيله بديهيات است.تبليغات با كاربرد بديهيات براي آنست كه شنونده يا خواننده معتقدبه انديشه اي بشود.يعني در آن انديشه ثابت بماند و آگاهبود شفافيت آن انديشه ها و روابط آنهارا باهم نداشته باشد.انديشه بايستي تا اندازه تاريک و سخت بشود تا بتوان آنرا ديد و لمس كرد.انديشه در اوج شفافيتش (بديهي)نابسودني و ناشناختي است

بيراهه هاي انديشه

- **شناخت عمل به وسیله شخص**
- انسان در آغاز به وسیله اعمالش بزرگ می شود. ولی وقتی بزرگی اش از حد معینی گذشت، اعمالش به وسیله او(شخص او) بزرگ می شوند. چون او بزرگ است،اعمالش هم بدون استثناء بزرگ می شوند یا بزرگ می نمایند. اعمال چنین شخصی بخودی خود سنجیده نمی شود. قضاوت در باره اعمال هر شخصی موقعی معنا دارد که ما به شخصیت بزرگ او، ایمان نداشته باشیم. همه اعمال یک شخص بزرگ، بزرگ نیستند. بایستی همیشه حدی را شناخت که از کجا بزرگی شخص، عمل را بزرگ می کند و از کجا، عمل، آن شخص را بزرگ میکند. هر مورخی، بایستی در مقابل هر شخصیتی که مورد مطالعه قرار میدهد، این حد را بشناسد.از کجا شخصیتش، گفته او را مهم و پر معنا میسازد، و از کجا گفتارش، او را مهم می سازد

بيراهه هاي انديشه

- **همیشه با فکری بایستی آغاز کرد که بتوان بر آن مسلط شد**
- یک متفکر بایستی تشخیص بدهد که در باره هر فکری چه موقعی باید بیندیشد. برای تفکر در باره هر فکری ، قدرتی مخصوص و مناسب با آن لازم دارد. از اینرو تفکر در افکار مختلف، سلسله مراتب دارد و فکری را بایستی در آخر اندیشید که بیشترین قدرت فکری را لازم دارد. در گذشته، فکری را در آخر می اندیشیدند که بیشترین تقدیس و تقوا وتنزیه را یافته بودند. فکر، گرفتنی نبود بلکه پذیرفتنی بود. ولی امروزه شیوه مقابله ما با افکار عوض شده است. ما با قدرت با افکار روبرو می شویم و افکار را میگیریم و نمی پذیریم و در خود منعکس نمی سازیم و در ما تجلی نمی کند، به ما وحی و الهام نمی شود

بيراهه هاي انديشه

- **ايرانيها وام نمی گرفتند**
- يکی از روشها ی اخلاقی ايرانيان باستان اين بود که وام نمی گرفتند. شايد پيروی از اين اصل، فعلا برای ما مقدور نباشد
- چون ما بايستی ابتدا، با پس دادن وام افکار و عقايدی که قرنها از ملتهای ديگر گرفته ايم شروع کنيم . و وقتی توانستيم همه اين وامها ی فکری و عقيدتی را با نزولش پس بدهيم، آ نگاه تعهد خواهيم کرد که ديگر وام نگيريم. ما بيش از حد وام گرفته ايم. ه
آنچه برای ايرانيان باستان ، عار بود ، برای ما افتخار شده است . بعضی ها برای آنکه صداقت و جرئت وام گرفتن افکار و عقايد را ندارند، آنها را از ديگران ميدزدند. کسی که فکری از ديگری نقل می کند و سر چشمه اش را نمی گويد ، دزدی می کند
- وام کردن فکر، با تعهد پس دادنش، صادقانه تر و افتخار آميزتر از دزديدن فکر است، چون فشاری که ننگ وام بر ما وارد می سازد، ما را بدان واميدارد که از افکار وام گرفته شده، سرمايه گذاری کنيم و از بهره اش زندگی کنيم و روزی ، خود آنفکر را با نزولش به صاحب اوليه اش برگردانيم. وامی که ايجاد احساس ننگ نکند، شرافتی که برای خلاقيت لازم است، نابود خواهد ساخت. و وقتی وام کرده ها را از خود بدانبم و خود را با آنها عينيت بدهيم (يا از عقيده کهنی مانند اسلام که به وام گرفته بوديم عقيده تازه وام گرفته را بيرون بکشانيم) ديگر درک چنين شرافتی را از دست داده ايم . بياييد دوباره ايرانی بشويم

بيراهه هاي انديشه

- **توقع بیجا از متفکر**
- متفکر با خواننده در یک تلاش فکری با هم اند. متفکر، نمی تواند افکار خود را طوری بنویسد که خواننده ، بدون تلاش فکری بماند، یعنی فکر نکند و به سهولت افکار متفکر را بفهمد. توقع اینکه متفکر، افکار خود را طوری بنویسد که خواننده، احتیاج به تلاش فکری با او نداشته باشد ، توقع این است که متفکر، نخواهد خواننده خود را به فکر بیاندازد و به فکر بگمارد. متفکری که خواننده را در تلاش همفکری شریک نمی کند، در واقع به خواننده خیانت می کند. متفکری که در تفکراتش صادق است نمی تواند چنین توقعی را برآورده کند. متفکر زبان و شیوه پرو پا گاندچی راندارد

بيراهه هاي انديشه

- **سرمشق بجای بت – شخص بجای بت**
- کسیکه میخواهد بر همه مردم تأثیر کند، بایستی صورت بسازد، نه آنکه بیندیشد. از همه مردم میشود یک صورت ساخت ، اما به همه نمی شود یک فکر داد یا همه را از یک فکر برانگیخت
- فکر، هیچگاه در مغزهای مختلف منعکس نمی شود، تا در همه افراد یک عکس پیدا بشود، بلکه در هر فرد بطور مختلف فهمیده می شود. از یک فکر در مغزها ، هزاران فکر دیگر برانگیخته می شود. فکر، انعکاسی نیست و صورتش در همه جا پدیدار نمی شود، این صورت است انعکاسی است. هر خدائی، انسان را به یک صورت می سازد نه با یک اندیشه. برای تأثیر در مردم ، بایستی توجه به خیال آنها داشت نه به فکر آنها. صورت با خیال سرو کار دارد. هر فکری، خیال است اما هر خیالی، فکر نیست. هر فکری ، خیالی است که از میان خیالات، با تمرکز و ریاضت و انضباط ، برگزیده شده است و آن فکر برای ممتاز ساختن خود، قیافه ای بر ضد خیا ل به خود گرفته است. فکر موقعی خیا ل را برمی انگیزد که به خیال برگردد

بيراهه هاي انديشه

- هر فکر، تا اسطوره(تصویر) نشود، میان مردم پخش نمی شود.فلسفه ای که همگانی شده است،دیگر فلسفه نیست،بلکه یک اسطوره یعنی یک صورت گردیده است.همینطور با عقلی ساختن دین ، اسطوره راا ستحاله به فلسفه میدهند
تا قابل قبول برای روشنفکران گردد. ولی بیرون کشیدن یک فلسفه (فکر) از اسطوره ای ، تغییری در ماهیت اسطوره نمیدهد و اس طوره منتفی و مرتفع نمی شود. اسطوره،در آن فلسفه حل نمی شود و باآ نکه آن فلسفه، آن اسطوره را زائد و منتفی نمی سازد، بلکه چنین فلسفه ای ، همیشه تابع آن اسطوره می ماند. بر عکس، تبدیل یک فلسفه به اسطوره (برای انتشار سریع و شدید میان مردم)، فلسفه را منتفی می سازد و از فلسفه، یک عقیده بجای می ماند. بالاخره فلسفه ای که هدفش ایجاد یک جنبش فکری در میان همه باشد، در یک عقیده، سنگ میشود. ما همیشه رابطه بلاواسطه و مستقیم با خیالات خود داریم، ولی رابطه ما با فکر، دور و دشوار و ناهموار است. از این رواست که تاثیر یک اثر هنری، بیشتر از تأثیر یک فکر مجّرددر جامعه است، و به همین علت، جامعه زودتر دنبال یک سر مشق ، یک نمونه یک مثال اعلی، یا یک اسوه حسنه کیرود. چنین است که، خدا، یا پیامبر، یا قهرمان ، یا یک نابغه، شکل یک صورت به خود میگیرد، یه شکل یک اندیشه. وضع زندگانی آنها یک اثر هنری تلقی می شود که دیگران بایستی از آن کپیه بردارند و رو نوشت بگیرند.از اینجاست که هر قهرمانی ، پیامبری راهبری، شاهی، خود و اعمال و افکار و احساسات خود را به عنوان یک اثر هنری، به صورت می آفریند. خدا، خودش یک صورت و همچنین یک صورتگر است، خودش را به عنوان هنر میآفریند، زندگانیش یا بهره ای از اعمال و افکارش، یک اثر هنری، یعنی یک صورت است، برای آنکه دیگران بتوانند از آن رونوشت(=رونگار) بردارند و مثل آن بشوند. مفهوم رهبری در اسلام ، جدا ناپذیر از این ایده است. نه تنها خدا، بلکه پیامبر و امامها و حتی فقها با صفات تقوا و عدالت و علم ، صورت به معنای سر مشق و نمونه برای تقلید و امتثال هستند. در آغاز، این رهبران خود در تمامیت به عنوان اثر هنری می آفریدند و صورتگر خودبودند.(خود به خود صورت می دادند=خودنگار)، فقط آنها حق خودنگاری داشتند. آموزش و پرورش در جامعه بر پایه تقلید از همین یک صورت (=نگار)قرار داشت، هر کسی حق داشت که خود را طبق آن صورت(نگار) بسازد. در آموزش و پرورش امروزه، اصل ، همان خودنگاری است . هر کسی ، خود نگار گر خود می شود.در گذشته ، رهبر خدا یا سلطان یا پیامبر می کوشیدند که در وراء خود ، اثرهای خود را (اعمال خود را، کتاب خود را) ، یک اثر هنری بدین معنی بسازند. اعمال و افکار و احساسات آنها ، همه بایستی صورت برای تقلید باشند. این صورت بود که اصل اخلاقی می شد

بيراهه هاي انديشه

- رهبر ، سرچشمه اولیه و خلاق صورت واحد همه انسانها در اجتماع بود. نخستیت صورت، صورت خدا یا راهبر یا پیامبر بود. و به همین علت که اولین صورت، اصل بود، صورتگر همه انسانها نیز بود. خلاقیت ، همان صورتگری بود. کسیکه صورت می داد ، خلق می کرد. خدا کوزه گری بود که انسان را از گل می آفرید ، چون به گل صورت می داد. و صورت دادن به گل ، نماد خلاقیت و تربیت بود. خدای تورات طبق صورت خود یا بهترین صورت میساخت:(در تورات خدا انسانرا به صورت خود می سازد،در قرآن، خدا انسان را به بهترین صورت هم، همان صورت خودش است، و هیچ صورتگری نیست که از خودش و طبق خودش صورت نسازد)

بيراهه هاي انديشه

- ولی درست در همین جااست که تناقض فکری آشکار می شود. خدا می خواهد به عنوان رهبر، نخستین رهبر وسرمشق و بالطبع نخستین صورت باشد تا همه به شکل او درآیند،و همین صورتگری اوج قدرتش بود (تربیت = حکومت و قدرت)، ولی از لحاظ مفهوم توحید، نمی خواهد صورت باشد. راه حل قضیه این است که نماینده ای پیدا کند تا او این صورت نخستین و سرمشق
-
  و مثال اعلی باشد، و خودش با وجودحاکمیت و راهبری ، به صورت تقلیل نیابد. گرچه این راه حل ، تناقض ذاتی نهفته در آن را بر طرف نمی سازد،ولی کسی که ایده را در صورت تجربه می کند، این تناقض را نمی تواند دریابد. در هر حال، خدا ترا طبق صورت خود، یا صورتی که بهترین صورت می داند، میسازد، ولی تو نبایستی صورتی از چنین خدائی بسازی، چون او وراء صورت است. این نتیجه تفکر تورات و قرآن و انجیل است. بعبارت دیگر، مردم و جامعه نبایستی مثل پیامبر یا رهبر مظهر خدائی بشوند. مردم بایستی از رهبر تقلید کنند نه بر عکس . انسان نبایستی صورتی از خدا بسازد. کسیکه صورت می سازد حکومت می کند. بر طبق تفکرات تورات و قرآن وانجیل ، انسان حق رهبری و پیشتازی و پیشگامی در هیچ وجهی از زندگانی را ندارد. انسان بایستی همیشه پیرو باشد. انسان بایستی همیشه غیر اصیل و رونوشت باشد و هیچگاه سر چشمه نباشد. در حالیکه در دمکراسی ، قانون اساسی با این جمله شروع می شود که انسان برترین ارزش است، یعنی انسان سرچشمه ارزشهاست، یعنی انسان ، اصل(سرچشمه) است. معنای استقلال و آزادی انسان همین است. با دیدن یک صورت انسان از آن رونگاری نمی کند. بلکه خود می آفریند. بشریت، احتیاجبه چنین صورتها و سرمشقها و امثال دارد که بت نمی شوند و صورت خود را به عنوان بت می شکنند. صورتشان برای رونگاری نیست بلکه برای برانگیختن افراد به خود شدن و خودنگاریدن است

بیراهه هاي اندیشه

- **راه زندگی، پهن تر از صراط مستقیم است**
- معمولا دین(صراط مستقیم) تارموئی است که بایستی آن گذشت. رد شدن از روی یک تارموفکری است که از رد شدن روی طناب پدید می آید. فقط یک طناب باز، آنهم با تمرین های بسیار زیاد و با ورزیدگی، میتواند برای مدتی کوتاه ، خود را با یک چوبدستی روی آن طناب نگاه دارد. البته این طناب ، با همه نازکی اش، پهنائی دارد. همین طناب با کلفتی بی نهایتش در مقابل تارمو، احتیاج به یک طناب باز ورزیده، برای رفتن چند گام و متعادل نگاه داشتن خود روی آن دارد. اینکه چطور یک فرد عادی تمام عمر می تواند خود را روی یک تار مو در تعادل نگاه دارد، مسئله ایست که در آن بسیار جالب است!
خود این تار مو، به واسطه نازکی و در ضمن محکمی و سفتی اش (چون نبایستی علیرغم سنگینی انسان پاره شود) نه تنها امکان عبور نیست بلکه انسان را نیز در اثر تیزی و برّندگی اش به دو نیمه می کند. آیا این صراط مستقیم ، اساسا برای عبور کردن انسان ساخته شده است؟ راهی که انسان بایستی به پیماید،چرا بایستی اینقدر باریک و تنگ و عذاب دهنده و خطرناک باشد؟در واقع ((راه دین)) برای این انتخاب شده است که هر کسی با یک دید،می تواند تشخیص بدهد که خودش با قدرت خودش و با مهارت خودش، نمی تواند از روی آن رد شود. این راهی است که خدا بایستی انسان را بر روی آن راه ببرد. این راهیست که نمیتوان روی آن رفت. ولی انسان بایستی راهی را برای خود در زندگی بسازد که به اندازه ای پهن باشد، که نه تنها خود بتواند با دل راحت و مطمئن و بدون احساس عدم تعادل روی آن راه برود، بلکه دیگران هم با او و در کنار او بتواند گام بزنند. هر انسانی ، طناب باز نیست ، و راهی که انسان مس خواهد برود، طولانی است و با طناب بازی نمی تواند آنرا به پیماید. راه زندگی، پهن تر از صراط مستقیم و کج و کوله تر از آن است . چه بسا راههای غیر مستقیم، زودتر ما را به منزل می رسانند. در سر راههای مستقیم، همه مقدسین و خدایان برای باجگیری نشسته اند. انسان بایستی راهی را برود که نه خدایان می شناسد و نه غارتگران و راهزنان . در سر راه تازه ای که انسان برای خود میسازد، هنوز هیچ راهزنی و باجگیری و کنترل چی ننشسته است. همیشه راهزنان بر سر راهها و به خصوص راههای مستقیم می نشینند. از بیراهه ها،انسان بی خطر تر و بی دردسر تر پیش می رود

بيراهه هاي انديشه

- **مبارزه با ظلم،یا با آنچه که ظلم را ظلم کرده است**
- وقتی ما با بدی و زشتی و ستم مبارزه می کنیم، ابتدا یک دستگاه اخلاقی یا فلسفی یا دینی را پذیرفته ایم¬- که با تعریفهائی که از ((بدی و زشتی و ستم)) می کند- نقاط مقابل آنها، یعنی((خوبی و زیبائی و عدالت)) را نیز پیشاپیش مشخص و معین نموده است. پیش از آنکه مبارزات خود را با بدیها و زشتیها و ظلمها شروع کنیم، بهتر است که آن دستگاههای اخلاقی و فلسفی یا دینی را مورد دقت و مطالعه قرار دهیم و محدودیت ها و یک طرفیگیهای این مفاهیم را در آن دستگاه دریابیم. چه بسا که پیش از مبارزه با بدیها و زشتیها و ظلم ها، بایستی با آن دستگاه اخلاقی یا فلسفی یا دینی مبارزه کنیم، چون آن دستگاه است که آنها را برای ما بد و زشت و ظلم ساخته است، و اگر ما بجای آن دستگاه، دستگاه دیگر بگذاریم، بدیها و زشتیها و ظلم هائئ که بایستی با آن بجنگیم، جابجا می شوند و چه بسا با تغییر این دستگاه، نه تنها بدیها و زشتیها و ظلم ها جابجا می شوند و تغییر ماهیت می دهند، بلکه شیوه مبارزه و حتی شیوه دشمنی نیز تغییر می کند. در حقیقت، هر دستگاه اخلاقی یا دینی یا فلسفی ما را بدین باور می کشاند که فقط و فقط یکنوع بدی و زشتی و ظلم در دنیا وجود دارد ، و آن بدی و زشتی و ظلمت است که این دستگاه آنرا کشف کرده است. هیچ نوع مطلق گرائی وجود ندارد که با تنگی دید همراه نباشد. هر چه بدی و زشتی و ظلم مطلق تر فهمیده شود، مبارزه شدیدتر و خصمانه تر و آشتی ناپذیر تر و بیرحمانه تر است. روزیکه ما مفاهیم بدی و زشتی و ظلم (و بالطبع خوبی وزیبائی و عدالت) را نسبی تر بفهمیم، حداقل دامنه و شدت دشمنی ها و مبارزات کاسته خواهد شد و دشمن ما ضد ما تلقی نخواهد شد. ضد فقط در فکر وجود دارد. در واقعیت، هیچ چیزی ، ضد چیز دیگری نیست. ضد، یک چیز ساختگی است. بدی وجود ندارد که ضد خوبی باشه. زیبائی وجود ندارد که ضد زشتی باشد. عدالتی وجود ندارد که ضد ظلمی باشد. نفی ضد اندیشی (دیالکتیک) در عالم اجتماع و روابط اجتماعی انسانی، سبب خواهد شد که دشمنی ها، استحاله به ضدیت ها نیابند. هر کجا که دو مفهوم اخلاقی ضد هم ساخته می شوند، دشمنی های ما را غیر انسانی و غیر واقعی می سازند.خوبست بجای جستن محبت مطلق و صلح مطلق و بهشتی، کاری بکنیم که از دامنه و شدت دشمنی میان انسانها و گروهها و ملت ها و امت ها کاسته شود، و این در صورتی ممکن است که مفاهیم ((مطلق)) خوبی و بدی، عدالت و ظلم، زشتی و زیبائی را ((نسبی)) سازیم. دشمنی مطلق با بدیها و زشتی ها و ظلمها، بهیچوجه ریشه های بدی و زشتی و ظلم را به طور مطلق، از جا نمی کند. هر کسی که عدالتش را ضد ظلم میگیرد، همان عدالت مطلقش، ایجاد دشمنی مطلق خواهد کرد. و دشمنی مطلق، و نابود ساختن یک دشمن به عنوان ضد، ضدیت را از یک صحنه روابط انسانی به صحنه دیگری از روابط انسانی خواهد کشانید. برای حل مسائل انسانی بایستی ضدیت میان مفاهیم خوبی و بدی ، زشتی و زیبائی، عدالت و ظلم را از میان برانداخت. عادل می تواند و می باید دشمن ظالم باشد اما نه ضد ظالم . نبایستی که گذاشت که دشمنی در روابط میان انسانها تبدیل به ضدیت شود. مفهوم خوبی و بدی، عدل و ظلم، ایزدی و اهریمنی ... جعل تضاد در روابط انسانی می کند

بيراهه هاي انديشه

- **دردام حقيقت**
- غالب كساني كه ميروند حقيقت را به دام خود بيندازند،متاسفانه خود در دام حقيقت مي افتند.كساني در پي حقيقت مي روند ،كه حقيقت در پي آنهاست.در هيچ دامي،انسان آزاد نيست،حتي در دام حقيقت.از دام هر حقيقتي نيز بايستي آزاد شد.و حتي هيچ حقيقتي را نيز نبايستي به دام انداخت.گرفتن آزادي از حقيقت ،نفي آزاديست
- هيچ حقيقتي به انسان آزادي نمي دهد ،بلكه اين انسان است كه به حقيقت آزادي مي دهد،چون مي تواند خود را از آن /آزاد سازد،ولي حقيقتي كه ما را به خود جذب مي كند(ما را به دام خود مي اندازد)نمي تواند به كسي آزادي بدهد،چون آن حقيقت هست وقتي كه انسان خود را به طور مطلق به آن ببندد،و خود را تابع آن و هم آهنگ با آن و مطابق وسازگار با آن بسازد

بيراهه هاي انديشه

- **تفکر، فقر تخیل است**
- عرصه خیال ما، بزرگتر از جهان ما است. هر چه هم جهان ما بزرگ باشد، کوچکتر از عرصه خیال ما است. هیچ چیزی در خیال ما نمی گنجد. در خیال ما، هر صورتی و هر فکری به طور آزادانه می تواند با هم ترکیب شود. طبق امکلنات بی نهایت این صورتها و فکرها، این قدر جهان وجود ندارد. به همین علت نیز هست که خیال ما به درد زندگانی کردن در واقعیت دنیای واقعی) نمی خورد. برای رسیدن به دنیای واقعی، بایستی ترکیبات بسیار محدودی از خیالات را پذیرفت، بایستی خیالات را در تنگنا گذاشت. جهان ما فقط یک امکان از امکانات بی نهایت خیالات ما است. جهان، دستگاه فکر است. از این رو است که بایستی برای جهان اندیشی(جهان بینی) از جهان انگاری دست کشید. فقر خیال ما است که تفکر را ممکن می سازد . گریز از اندیشیدن به انگاشتن (تخیل)، تجربه آزادی فکر در هنر است. فکر در سرازیر شدن به خیال، هنر می شود
- زندگانی انسان ، نه تنها جریان تقلیل دادن و تنگ ساختن خیالات در افکار است، بلکه به همان اندازه جریان دامنه دادن و گسترش افکار در خیالات است. تغییرات اجتماعی و سیاسی ، همیشه یک جنبش افکار به خیالات و هنر و بازگشت دادن آن خیالات و هنر و تصاویر به افکار است

بیراهه هاي انديشه

- **برای چه حقیقت را می گوئیم**
- انسان برای چه حقیقت را می گوید؟ هدف آگاهانه یا ناخودآگاهانه حقیقت گوئی، محتویات و شکل حقیقت را معین می سازد.اگر کسی برای تبلیغ ا فکارش، حقایق را می گوید، همین خواست تبلیغ و تنفیذ فکرش، محتوای حقایقش را سو و شکل خاصی می دهد. افراد برای تأمین منافع دنیوی یا اخروی خویش حقیقت را می گویند، این گونه منافع است که محتویات حقیقت را معین می سازد. اما کسی که حقیقت را نمی گوید (برای آنکه مردم ظرفیت تحمل یا درک آنرا ندارند) همین واهمه از گفتنش، محتویات و شکل حقیقت مورد نظر و قبول وی را معین می سازد. زیرا حقیقتی که نمی گوید، حقیقتی است که مردم را می ترساند حقیقتی که مردم را کوچک می سازد، حقیقتی است که مردم را کم ظرفیت و بی ظرفیت می سازد. ما در هر حقیقتی که میگوئم بایستی معین کنیم که ((برای چه)) آنرا گفته ایم و برای چه آنرا نگفته ایم، یا نمی خواهیم بگوئیم. حتی برای آنچه نمی گوئیم بیشتر و عمیق تر حقیقت را معین می سازد. هدف نگفتن، حقیقت را مسخ میکند. مسکوت گذاشتن حقیقت، حقیقت را در خود ما و برای خود ما منحرف و معکوس میکند یا تغییر شکل و ماهیت می دهد. عرفا با نگفتن حقیقت خود، حقیقت خود را مسخ میکردند. با شناختن همین برای چه ها است که ماهیت حقیقت خود را خواهیم شناخت. و اساسا حقیقتی که برای چیزی و هدفی گفته شد یا گفته نشد، دروغ می شود، چون چیزی غیر از آنچه بوده، می شود. حقیقت تابع هدف گفتن یا نگفتن می شود. و بر عکس آنکه می پندارد، دروغ را بایستی تحقیر کرد و حقیقت را تجلیل نمود، بایستی دروغها را به جد گرفت و به آن پرداخت تا آن برای چه ها را که از حقیقت دروغ ساخته اند، شناخت.بعضی از هدفها (در گفتن یا نگفتن حقیقت) آنقدر مقدس و اخلاقی و عالیست که تغییر شکلی را که به حقیقت می دهند، باور نکردنی می سازند. ما فکر می کنیم وقتی هدف حقیقت گوئی یا حقیقت نگوئی، یک هدف مقدس و عالیست، نبایستی در ماهیت و یا شکل حقیقت، تغییری بدهد. و ما غالبا نمیدانیم که برای چه حقیقت را گفته ایم یا نگفته ایم. ولی وقتی ما شناختیم که برای چه حقیقت را گفته ایم ، خواهیم دید که چقدر ناخودآگاهانه و با کمال حسن نیت، دروغ گفته ایم تا چه اندازه حقیقت خود را تغییر شکل و ماهیت داده ایم.تازه با این شناخت ، مسئله ای دیگر طرح می شود که بی جواب می ماند و آن این است که برای چه، همین سؤال برای چه حقیقت را گفته ایم، طرح کرده ایم. ما هیچ گاه از گیر این تسلسل برای چه ها نجات نمی یابیم

بيراهه هاي انديشه

- **باید حقیقت را((برای خاطر نجات ملت یا بشر)) گفت؟**
- ما برای آن حقیقت را می گوئیم که بشر را نجات دهیم، جامعه را نجات دهیم، برای آن حقیقت را می گوئیم که بشر را به پیش ببریم، ملت خود را به پیش ببریم. اما درست به خاطر همین هدف ، دروغ می گوئیم، این هدفها نیز حقیقت را منحرف و مسخ می سازند. در پیش و پس حقیقت ها، هدفهائی قرار می گیرند که از حقیقت های آگاهانه ، دروغهای ناآگاهانه میسازند. حقیقت از دروغ مقدس چندان فاصله ندارند و به آسانی به هم تحول پیدا می کنند. یک ((دروغ مقدس))، دروغ را حقیقت نمی کند اما دروغ را برای گوینده اش، حقیقت می نماید و برای شنونده اش باور کردنی می سازد. و برای انسان حقیقت آن چیزی است که باور دارد حقیقت است. اگر کسی، حقیقتی را که میگفت، می دانست برای چه گفته است، بشریت و ملت ها، بیشتر پیشرفت کرده بودند

بيراهه هاي انديشه

- **خواندن فکر برای متفکُّر شدن**
- آیا متفکر بایستی فکر خود را برای دیگری طوری مفهوم(فهمیدنی) بسازد که دیگری احتیاج به تفکر نداشته باشد و بتواند بدون تفکر آنرا بقهمد؟ آیا متفکر بایستی فکر خود را تا آنجا برای دیگری فهمیدنی کند که دیگری بدون تفکر خود، نتواند آنرا بفهمد؟ متفکر اولی را کسی به سهولت می فهمد ولی خود متفکر نمی شود، متفکر دومی را بدشواری می توان فهمید ولی آنکه می خواند، متفکر می شود

بيراهه هاي انديشه

- **توده شدن، ننگ است**
- امروز، ما را توده می سازند ، ولی ما، علیه این جریان ، بایستی بکوشیم تا انسان بشویم. توده شدن، ننگ انسان است. بایستی بر ضد توده سازی و توده بودن انسانها برخاست. توده موقعی قیام خواهد کرد که بر ضد توده بودنش قیام کند. توده قیام نمی کند، تا توده بماند. ما توده ها را نمی رویم، ما در راهی گام می نهیم که توده تبدیل به انسانها خواهند شد
-
- **چرا توده را مقدس می سازند**
- کسانی توده را مقدس می سازند که می خواهند قدرت توده را برای خود تسخیر کنند. قدرت توده هیچگاه از خود توده نیست
- توده، در اوج درک قدرتش، در قعر ضعفش هست. قدرت توده، در رهبر متمرکز می شود. از مقدس سازندگان توده و خلق بایستی ترسید. هر که چیزی را مقدس ساخت آنرا نمی پرستد بلکه آلت خود می سازد

بيراهه هاي انديشه

- **قدرت توده و ارزش فرد**
- با توده بعنوان توده رفتار می کنند، و با فرد بعنوان فرد. هر کس بایستی بداند که چه هنگام توده است و جه هنگام فرد. انسان می تواند هم توده و هم فرد باشد، اما همیشه نبایستی توده بماند. توده می تواند در لحظاتی قدرت مطلق بشود، ولی بعداً ضعف مطلق است، ولی فرد، همیشه برترین ارزش را دارد. جاذبه حل شدن در توده برای یافتن لذت از قدرت مطلق آن، سبب از دست دادن برترین ارزش می گردد
- **قدرت فراموش سازی تاریخ**
- در، تاریخ بسیاری وقایع که ارزش فراموش شدن داشته اند، نوشته شده اند، و بسیاری را به آن وا داشته تا وقایع بی ارزش را ثبت کند و وقایع با ارزش را فراموش سازد، قدرتهای واقعی تاریخی هستند که نوشته نشده اند. تاریخ در وقایع ثبت شده،ما را بیاد آنچه که بدست فراموشی سپرده شده است می اندازد، ما در نوشته ها، پی نا نوشته ها و نا نوشتنی ها می گردیم. در تاریخ نوشته بایستی تاریخ نا نوشته را کشف کرد. نوشته ها نا نوشته ها را در خود دفن کرده اند

بيراهه هاي انديشه

- **فراموشکار، یک تجربه را چند بار تکرار می کند**
- ناآگاهی تاریخی سبب می شود که یک ملت، یک تجربه را چندین بار تکرار کند، چون تجربه ای که انسان فراموش کرد بالطبع از نو آن تجربه تکرار خواهد کرد. فراموشکار یک تجربه را آنقدر تکرار می کند تا با پرداخت بسیار گران و با درد و رنج و خون، در خاطرش حک شود. برای یاد گرفتن بعضی از تجربه ها بایستی عذابها کشید و شکنجه ها دید. بعد از اینکه این آگاهی تاریخی را با هزار شکنجه و عذاب و صدمه بدست آوریم، آنگاه همین خودآگاهی تاریخی، یا ما را از خلاقیت های تازه باز می دارد یا قدرت و دامنه خلاقیت ما را محدود می سازد. تاریخ، مالک ما شده است، از این به ببعد، تاریخ ما را معین می سازد. خودآگاهی تاریخی، بر غم خواست ما، مسیر آینده ما را معین می سازد. خودآگاهی تاریخی ، آنقدر امکانات آینده را محدود و تنگ می سازد که فط ضرورت جبر در تاریخ باقی می ماند. جامعه ، سیر تاریخ را برای خود ضرورت و جبر می سازد. جبر و ضرورت تاریخ، در واقع در اثر خود آگاهی تاریخی بیمارگونه ما، جبر و ضرورت ساخته شده اند. آگاهبود تاریخی ، قبضه شدن از تاریخ و محکوم تاریخ شدن نیست. تاریخ، جبرش کمتر از جبریست که آگاهبود تاریخی ایجاد می کند

بيراهه هاي انديشه

- **کسی که تاریخ را از نو می فهمد، تاریخ را تغییر می دهد**
- بدون قضاوت در باره تاریخ سیاسی جامعه خود، نمیتوان در سیاست جامعه خود شریک شد. و برای قضاوت درست، بایستی تاریخ سیاسی جامعه خود را تا حد امکان روشن ساخت. و قضاوت در باره تاریخ گذشته خود، همیشه بستگی پنهانی و عمیقی با رویای آینده ما دارد. از طرفی ما با رویای آینده بعنوان معیار در باره تاریخ گذشته خود قضاوت می کنیم، و از طرفی در مسیر این قضاوت، رویای آینده برای ما، روشن تر و دقیق تر و به واقعیت نزدیک تر می شود. عطش ما برای مطالعه تحولات تازه تاریخ جامعه خود، نشان آنست که رویای تازه ای در ما در حال تولد است و میخواهد در تعمق تاریخ، خود را عبارت بندی کند و راه تحول واقعیت به رویا را پیدا کند. هیچ تاریخی بدون یک رویا از نو مطالعه نمی شود. کسیکه می خواهد گذشته را همانطور که بوده، ادامه دهد، او هم رویا می بیند. تحول در گذشته همانقدر رویاست که ادامه و تجدید گذشته
- برای هر تغییر و تحول سیاسی در اجتماع بایستی تصویر تاریخی گذشته را در آگاهبود افراد تغییر داد، بایستی تاریخ را از نو فهمید تا مسیر تاریخ را تغییر داد

بيراهه هاي انديشه

- **کسی که رویای خود را نمی شنا سد**
- تصویر اشتباهی که ما از تاریخ روانی و سیاسی جامعه خود داریم باعث گمراهی ها و کج روی ها و اشتبا هات سیاسی ما میگردد. هر رویایی که بطور اصیل از تاریخ روانی و سیاسی جامعه ما سرچشمه گرفته باشد و با آن بستگی عمیق داشته باشد، موجب ایجاد تصویر اشتباه از تاریخ ما نمی شود. ما تصویر اشتباه از تاریخ خود داریم چون رویای خود را نمی شناسیم، حتی رویا های ما، رویاهای دیگران است. افکار بیگانه را می توان گرفت چون در بیداری و آگاهی گرفته می شود و کنار گذاشته می شود

بيراهه هاي انديشه

- **نجات از تصویر گذشته خود از تاریخ**
- با هر رویای تازه ای در مورد آینده جامعه، بایستی تصویری تازه از تاریخ روانی و سیاسی جامعه خود داشت. اما تصویری که ما از تاریخ خود داریم یا کسب کرده ایم، نمی گذارد که تصویر تازه ای از تاریخ خود داشته باشیم . رویای ما از آینده جامعه ، موقعی برای ما روشن می شود که بتوانیم خود را از تصویر پیشین که از تاریخ خود داشته ایم آزاد سازیم. رویای ما برای ما مبهم و مه آلود می مانند چون تصویر جا افتاده ما از تاریخ خود، راه را برای پیدایش تصویر تازه از تاریخ خود باز نمی کنند. ما موقعی می توانیم رویای خود را بفهمیم که تاریخ خود را بتوانیم به شکل تازه ای تصویر کنیم. کسی که نمی تواند از تصویر گذشته خود از تاریخ که در او بجا مانده و دوام دارد نجات یابد، نمی تواند رویای خود را بشناسد

بيراهه هاي انديشه

- **تفاوت تحول و تکامل**
- بایستی میان تحول تاریخی و تکامل تاریخی فرق گذاشت. ما همیشه تحول داریم اما همیشه تکامل نداریم. هر تحولی ، بخودی خود تکامل نیست. ایمان به هر تغییر و تحولی در عصر ما، در اثر مشتبه ساختن این دو مفهوم است. مردم مدتها می پنداشتند که بهرترتیبی هست بایستی راه را برای تحول باز کنند، چون در تحول ، بخودی خود تکامل صورت می گیرد. به این امید که هر تغییر و انقلابی بطرف پیش و به سوی بالا است، نمی شود تغییر را پذیرفت و انقلاب کرد. کمال، یک ارزش اخلاقی است. کمال، چیزی است که انسان یا جامعه می خواهد یا باید بخواهد. تغییر و تحول هنگامی بسوی کمال است که انسانها بتوانند به آن تغییر و تحول، جهتی را که میخواهند بدهند. پس انقلابی که از طرف جامعه، آگاهانه و با تصمیم گیری و کنترل همگانی بسوی کمال خود رانده می شود. یک انقلاب تکاملی خواهد بود. انسان، بدون تلاش ارادی، به کمال نمی رسد. جامعه نبایستی به هر تغییر و انقلابی اعتماد بکند. تغییر وتحول را که به حال خود بگذارید، به عقب بر میگرد

بيراهه هاي انديشه

- **اکراه از دیدن واقعیت**
- واقعیاتی را که ما از شنیدن و دیدن آنها اکراه داریم، در اثر نادیده گیری، از تاثیرشان کاسته نمي شود، بلکه نادیده گیری بهترین خلوتگاه برای رشد و گسترش قدرت آن واقعیات است. اکراه ما را کور می سازد و واقعیت را بر می انگیزد. دیدن هر واقعیتی، قدرت آن واقعییات است. اکراه ما را کور می سازد و واقعیت را بر می انگیزد. دیدن هر واقعیتی ، قدرت بر واقعیت است. واقعیتی را که من نمی بینم ، یا نمی خواهم ببینم، یا کج میبینم مرا ضعیف می شازد و قدرت را بدست کسی می دهد که آن واقعیت را می بیند. ما در اثر اکراه از واقع بینی قدرت را از خود سلب می سازیم. دیدن واقعیات سیاسی بموقع، سبب جذب قدرت می شود. واقعیات سیاسی را نمی شود نا دیده گرفت. واقعیت سیاسی در ندیدن است که خطرناک می شود. کسیکه واقعیت را می بیند تابع واقعیت نیست. آنکه واقعیت را نمی بیند یا کج می بیند، واقعیت پرست یا اسیر واقعیت می شود

بيراهه هاي انديشه

- **برنامه های بی نتیجه**

هدفی که من از یک عمل دارم، در آن عمل، یکسان نمی ماند و جوهر ذاتی و غیر قابل انفکاک از آن عمل نمی شود، بلکه شخص دیگری، به آن عمل هدف دیگری می دهد و نتیجه ای را که من خواسته بودم بدست می آورد. از این رو است که مثلاًّ برنامه ها و نقشه های حکومتی برای تحقیق یک هدف مشخص، آن نتیجه را نمی دهد که حکومت می خواهد، بلکه گروهها وافراد مختلف اجراء کنند گان ، با اجراء همان برنامه ها و نقشه ها، هدفهای دیگری را دنبال می کنند. این هدفهای نا خودآگاه و خودآگاه ولی پنهانی افراد و گروهها، برای هر برنامه ای ، حدٌی در اجتماع و سیاست تعیین می کند، ولی برنامه ریزها و طرح افکن ها فقط هدف اصلی خود را در نظر دارند. برنامه های سیاسی و اقتصادی و تربیتی را می توان تحمیل کرد، اما هدف را نمی توان تحمیل کرد، هدف، جوهر ذاتی هیچ برنامه ای نمی شود

بيراهه هاي انديشه

- **تابعیت تازه بجای تابعیت کهنه**
- با بزرگ شدن سازمانها، تابعیت شخصی روزبروز زیادتر و بالطبع، آزادی فردی کمتر شده است. ایجاد و توسعه کارخانه ها که موجب گسترش سازمانهای وسیع گردید، و همزمان با آن ارتش و نظام وظیفه که سازمان وسیعی شد ، و همینطور حکومت که سازمان پیچیده و دامنه داری گردید، روزبروز تابعیت شخصی را در دامنه های مختلف زندگی بیشتر نموده است
- فرد کشاورزی که در زندگی خود در گذشته، با چنین سازمانهائی روبرو نبود، آزادتر بود. رابطه مالک و زارع، یک رابطه سازمانی با سلسله مراتب انتقال فرمان نبود که در آن پله به پله، خصوصیات شخصی گرفته می شود و فقط خشنونت و قساوت قاعده بدون در نظر گرفتن شخص، باقی می ماند. رابطه مالک و زارع با همه تابعیت زارع، یک تابعیت شخصی بود نه یک تابعیت سازمانی، و رابطه دو شخص ، هر چه هم در اثر اختلاف موقعیت با هم فاصله داشته باشند، انسانی تر است
- هنوز در این تابعیت شخصی ، آزادیها ئی وجود دارد که در تابعیت سازمانی یافت نمی شود. کشاورز با آمدن به شهر و شهرنشین شدن، از تابعیت مالک نجات می یابد ولی دچار تابعیت سازمانی تازه ای می گردد که در آغاز، در اثر نجات از سلطه مالک، احساس نمی کند، ولی این تابعیت های در ظاهر غیر شصی و تحت قواعد خشک و مقررات سازمانی، تحت فرمانهائی قرار می گیرد که هر شخصی قدرت خود را در لباس قواعد و مقررات تحمیل می کند ولی منکر شخص و قدرت خود می شود

بيراهه هاي انديشه

- انسان در حینی که آقا و مالک مشخصی ندارد، ولی تابعیتش شدیدتر و دامنه دارتر شده است. با نفی آقا و مالک و صاحب کارخانه، این تابعیت بجا میماند. تابعیت سازمانی در کار و در سیاست، غیر شخصی تر و همزمان با ان شدیدتر و دامنه دارتر می گردد. نه آنکه قاعده ها و مقررات حکومت کنن، بلکه اشخاص، زیر سر پوش قاعده ها و مقررات قرار می گیرند
- اشخاص، عوض می شوند ولی اشخاص با نقاب بجا می مانند. همچنانکه تنفیذ قدرت شخصی، مرموزتر، پیچیده تر ، تاریک تر و لطیف تر میگردد، به همان اندازه نیز دامنه دارتر و شدیدتر و غیر انسانی تر می گردد. این تابعیت های سازمانی، کاهش آزادی های اجتماعی است. بطور کلی هر دامنه ای از زندگانی انسانی که در اجتماع سازمان بندی می شود، در آن دامنه آزادی فردی مورد تهاجم قرار میگیرد. ایجاد یک پیشرفت در یک منطقه، حق منع پیشرفت در منطقه دیگر را به ما نمی دهد. ترقیات در یک منطقه از زندگانی اجتماعی، عقب ماندگی و یا انحطاط در سایر مناطق زندگانی را نامرئی می سازد، با روش برخ مردم کشیدن آن ترقیات می توان عقب ماندگی و انحطاط را در سایر مناطق زندگی پوشانید. با ترقیات اقتصادی یا حتی با ترقی دبر روابط تولیدی اقتصادی می توان عقب ماندگی در سایر مناطق زندگانی اجتماعی (آزادیهای سیاست، حقوق، تربیت هنر و ...) را پوشاند و حتی آنها را از ترقی بازداشت. روابط اقتصادی اگر به حال خود گذاشته شوند، در سیاست و حقوق و تربیت و هنر تغییر می دهند و پیشرفت اقتصادی می تواند موجب پیشرفت در سیاست و حقوق و تربیت و هنر و فرهنگ شود. اما در عین حال پیشرفت اقتصادی ، انسان را می تواند از پیشرفت در سیاست و حقوق و تربیت و فرهنگ نیز باز دارد
- در اروپای قرن نوزدهم، ترقیات اقتصادی و سازمانی ، موجب سر پوش گذاردن بر ناامنی اجتماعی شد. در روسیهُ قرن بیستم، پیشرفت صنعت و تأمین امنیت اجتماعی ، موجب سر پوش گذاردن بر عقب افتادگی و فقدان آزادی در سیاست وتربیت و فرهنگ و حقوق انسانی می شود. برای پیشرفت در منطقه ای از زندگانی اجتماعی، به کسی حق دخالت و منع پیشرفت در سایر مناطق زندگی را نباید داد

بيراهه هاي انديشه

- **از خیال تا واقعیت**
- در هنر،انسان درآغاز از واقعیت فاصله می گیرد و با واقعیت بیگانه می شود، و در این بیگانگی از واقعیت، قساوت و جرئت برای تغییر دادن آن را پیدا می کند. این تغییر واقعیت در هنر، مقدمه، تغییر واقعیت در اجتماع و زندگی است. در آثار هنرمندان واقعی امروز، اصطلاحات و انقلابات اجتماعی فردا آغاز شده است. تغییراتی که در صحنهٔ خیال صورت می گیرند روزی در فکر تبدیل به اندیشه می شوند و بالاخره در تاریخ تبدیل به واقعیت می گردند

بيراهه هاي انديشه

- **رهائي از ثقل**
- گرد آوری افکاری که هیچ گاه تغییر نمی پذیرد، روح را سنگین میکند. برای سبک ساختن روح، بایستی بعضی افکار خود را گاه به گاه تغییر داد. فکری که تغییر نمیپذیرد، سنگینتر میشود. ما در تغییر افکار خود است که احساس آزادی میکنیم، چون احساس آزادی همیشه احساس رها شدن از ثقلی است. معمولاً کسی که بارِ یک فکر را از دوش خود انداخت، چنان احساس سبکی میکند، و این احساس سبکی، چنان در او نشاط و جنبش و حرکت و رقص پدید می آورد که بلافاصله هوس از خود فرو انداختن همه افکارش را میکند. تغییر فکر، نشاط و حرکت می آورد، و حرکت موجب تغییرات میگردد. از این رو است که نمی گذارند کسی کوچکترین فکرش را تغییر بدهد. چون با تغییر آن فکر، فکرش سبک خواهد شد و آن فکر را به بازی خواهد گرفت

بيراهه هاي انديشه

- **قدرت های زنجیری**
ما از قدرتهای موجود در خود بی خبریم و خود را شعیف می پنداریم. قدرتهای ما همه در زنجیر افکار و تصورات و حقایق و مقدسات ما هستند. در هم شکستن زنجیر یک فکر یا تصویر یا حقیقت مقدس، سبب میشود که قدرت ما مانند آتشفشان فوران کند و همین آتشفشان شدن قدرت مورد نفرت و تحقیر دیگران است.ه ما بایستی دنبال افکار و حقایق و تصاویری باشیم که انضباطی به آتشفشان قدرتهای ما بدهد، نه آنکه آنها را در زیر خاکستر بپوشاند و خاموش سازد
- **امیال قوی در خدمت نهضت های اجتماعی**
- برای رسیدن به هدف چه بسا بجای اراده فکری، امیال قوی را در انسان می انگیزانند و بکار می گیرند. انگیختن اراده، ممکن است ، ولی دوام اراده(آنچه اراده آهنین خوانده می شود) مشکل است. بر عکس، امیال قوی وقتی یکبار برانگیخته شدند بطور خودکار، بهمن آسا حرکت خود را ادامه می دهند. البته بکار بردن امیال قوی بجای اراده قوی، دردسر هایی نیز دارد. یکی آنکه اگر هدف تغییر بکند، مشکل می توان جهت این امیال را تغییر داد. دیگر آنکه، هیچگاه هدف، نقطه توقف و پایان امیال نیست. امیال انگیخته شده، بحرکت خود ادامه می دهند و ورای هدف می روند. ترمز امیال و توقف امیال سخت تر از انگیختن آنهاست، در حالیکه توقف اراده، کار آسانی است. امیال قوی تا هنگامی که ما را به سوی هدف میراند و می کشاند، به ما احساس قدرت کافی می دهد، ولی وقتی ما را از هدف دور می کند و همیشه سبب لغزش و پرت شدن و انحراف از هدف می شود، به ما احساس ضعف فوق ا لغاده میدهد و ما را نسبت به امیال خود و بالطبع نسبت به خود بد بین و متنفر میسازد. همان امیالی که لحظه ای پیش عاشقش بودیم، لحظه دیگر مغضوب و منفور ما است. همان امیالی که لحظه پیش آنها را تأیید میکردیم، لحظه ای دیگر نفی می کنیم و مردود می شماریم، مگر آنکه هوای هدف را از دلمان بیرون کنیم تا امیال بخودی خود عالیترین ارزش ما بشوند. برای بکار گرفتن امیال قوی مردم به جای اراده آنها در نهضتهای اجتماعی، بایستی این خطرها را بحساب آورد، وگرنه بعد از رسیدن به هدف ، بایستی بسیاری از افراد را قربانی کرد

بیراهه هاي اندیشه

- **آماده کردن مردم برای شهاد ت**
- برای تشویق و تشجیع به فدا کردن افراد،ایمان به بقای روح ضروریست. فرد، در کشته شدن و نابود شدن ظاهری و جسمی، روح فردیش برای ابد باقی خواهد ماند. وقتی ایمان به بقای فردی روح کسی را نیانگیزد، آنگاه تصویر فرد بعنوان سرمشق جامعه بایستی جاوید ساخته شود. جامعه نام این افراد و روش زندگانی این افراد را به عنوان صورت قابل تقلید اعتلا می دهد و ابقاء می کند. همین بقاء صورت فرد سر مشق شده، مردم را به فدا کردن خود تشویق می نماید

بيراهه هاي انديشه

- **تجربیات قرضی**
- تجربه دیگران را نمی توان قرض کرد. به همین سبب نصیحت بر پایه تجربیات خود به دیگری، بی ارزش است. از این رو درس عبرت از تاریخ ملت های دیگر گرفتن، در واقع همان قرض کردن تجربیات است. هیچ فکری مجردی نیست که فاقد تاریخ باشد. افکار مجرد(فلسفه)، بدون تاریخ نیستند، بلکه تاریخشان در عمق آنها پنهان شده است. ما معمولاّ به قرض کردن افکار دیگران اغوا می شویم، چون برای درک آنها، احتیاجی به تاریخ آن افکار نمی بینیم. این افکار مجرد(فلسفه) چون در ظاهر تاریخی ندارند، برای ما ماوراء تاریخ قرار دارند. این افکار به درد هر کس و هر ملتی می خورند. تاریخ هر ملتی میتواند آنها را بپذیرد. این پنداشت سبب می شود که ما فلسفه های وام گرفته از خارج را با زور به تاریخ خود و ملت خود تحمیل کنیم. درک هر فکری، فقط با درک تجربیاتی که در زیر آن قکر قراردارد میسر می گردد. تفکرات هیچ ملتی را نمی توان بدون درک تجربیات تاریخی آن فهمید، معهذا، تجربیاتی را که بدین صورت فهمیده ایم، تجربیات قرضی هستند، و برای تفکر مستقل احتیاج به تجربیات اصیل خود داریم

بيراهه هاي انديشه

- **ضعیف، خودپرست است**
- همیشه ضعف، خودپرستی می آورد، یا انسان را خودپرست تر می کند. کمبود قوا سبب می شود که انسان نه تنها در استفاده از قوای موجودش صرفه جوئی کند بلکه تا آنجا که می تواند همه قوایی را که دارد تنها برای خودش مصرف کند، و حاضر نیست که بخش ناچیزی از قوای خود را در خدمت دیگری مصرف کند، زیرا احساس می کند قوای او برای خودش هم کم است. اما شخص قوی، بیش از آنکه خودش لازم داشته باشد، نیرو دارد. او با قوایش غیر مقتصدانه رفتار می کند. در حالیکه ضعیف، شیوه مصرف مقتصدانه قوایش را یاد می گیرد و به مالکیت قوایش و حفظ مالکیت قوایش پی می برد، قوی در فکر مالکیت خویش نیست و به مالکیت قوایش نمی اندیشد. از اینرو، ضعیف در اثر آگاهبودش از مالکیت قوا، شروع به توسعه دادن این مالکیت قوا می نماید و میکوشد تا مالک قوای دیگری شود. چون او با توسل به قدرت نمی تواند قوای دیگری را تصرف کند، راههایی را می یابد که دیگرا ن ــ بخصوص آنهاییکه قدرت بیشتری دارند ــ قوای خود را در دسترس او بگذارند. دیگران را تشویق به از خودگذشتگی و فداکاری می نماید. آنهایی که می پندارند ضعیفان جامعه پاکان و حقداران هستند، و با رسیدن پاکان و حقداران به قدرت ، جامعه تبدیل به بهشت برین خواهد شد، اشتباه می کنند. درست، ضعیف، در اثر خودپرستی بیمارگونه اش ، جامعه را فاسد و خراب خواهد ساخت. مکارم اخلاقی، زاییده مستقیم ضعف و بالطبع مستضعفین نیست. خکخ ارض، از این لحاظ به مستضعفین به وراثت واگذارده می شود که این جمله از دهان یک ضعیف خارج شده است. و ضعف خودپرست است. و خود هنگامی در اوجش پرستیده می شود که همه دنیا و همه هستی را برای خود بخواهد و از آن خود بخواهد. با رسانیدن ضعیف به قدرت، خود پرستی اش تبدیل به از خود گذشتگی و پاکی نخواهد شد. کسی که مورد ظلم قرار می گیرد، از لحاظ اخلاقی ، از همه جهات و در تمامیتش پاکتر و برتر از آنکه به او ظلم، درمظلوم، ایجاد پاکی اخلاقی نمی کند. به او ظلم نمی شود چون او پاک تر است

بيراهه هاي انديشه

- **در وطن خود بایستی آقای خود بود**
- احساس غربت برای این نیست که انسان از وطنش دور است. این احساس برای این است که انسان نمی تواند از بسیاری از چیزهای وطنش که در او هست دست بکشد. انسان هر چه بیشتر می خواهد خود را از آن رها کند کمتر می تواند . قدرت انسان کمتر از آنست که بتواند چیزهایی را که از وطن در او مانده، ریشه کن سازد یا از آنها ببُرد. وی این ضعف را هر چه بیشتر احساس میکند ؛ قدرت آن چیزها بر او بیشتر می شود. بستگی به وطن در وطن بدیهی و مسلم می نماید، کسی در فکر آن نیست که آن را بجّد بگیرد. ما جایی حق داریم بمانیم که از آن ما است. وطن را بایستی آگاهانه تصرف کرد تا بستگی به وطن بجد گرفته شود. در وطن بودن و هر وقت خواستن آنرا ول کردن،هنوز وطن نیست. وطن بایستی متعلق به ما باشد تا کسی حق نداشته باشد بدون اجازه ما در آن دخالت کند؛ و کسی حق نداشته باشد ما را از بیرون براند و بدون ما در آن حکومت کند. در وطن خود، بایستی آقای خود بود

بيراهه هاي انديشه

- **تفسير به قرآن ، معنی می دهد**
- در تفسیر قرآن، متن اصل نیست تا تفسیر شود، بلکه تفسیر جای متن را می گیرد. تفسیر اصل می شود و متنفقط بصورت فرع برای تأیید و اثبات تفسیر بکار برده می شود. در آغاز، متن و تفسیر را با هم مشتبه می سازند ولی در پایان ، متن، اصل اصل گرفته می شود و اصل نمایانده می شود، آنگاه تفسیر بعنوان فرع و نتیجه از آن استنتاج می شود و نتایجی که گرفته می شود اصل می گردد. و بالاخره متن فقط برای تأیید و معتبر سازی و تصدیق تفسیر بکار برده می شود. تفسیر، اعتبارش را از متن میگیرد اما محتویات خودش را به متن میدهد
-

دین وقتی ضرر می رساند، منتفی نمی شود
- فکری که ضرر می رساند، ما آنرا دور می اندازیم یا رها می کنیم، ولی یک دین که ضرر می رساند، بیشتر به آن پای بند می شویم، چون میدانیم که آن ضرر، نتایجی بیشتر و مهمتر برای آینده و برای نجات روح ما در آخرت دارد. ما مستحق آن ضرر و خسارت و صدمه و عذاب هستیم و آن ضرر، برای بهبود ما و آوردن ما براه مستقیم است. دین دفتر ضرر و فایده مادی و ملموس ندارد که بتوان دقیقاً به ان تا شاهی آخر رسید گی کرد. چون این دفتر در آخرت بسته می شود و فقط در آخرت می توان دقیقاً ضرر و فایده را دانست. خدا می داند که ضرر رسانیدن به انسان ، انسان را بهتر میتوان به راه راست هدایت کرد

بيراهه هاي انديشه

- **ما واقعیت ها را نمی شناسیم**
- هر کسی باور دارد که چون با واقعیت زندگی میکند و صبح و شب با واقعیت سر و کار دارد، پس آنرا می شناسد. واقعیت همیشه حاضر است و انسان را تحت فشار خود قرار می دهد . و بدین سان چیزیست کاملاً ملموس و محسوس. بنابرین این کسی نیست که در آشنائی با واقعیت شک داشته باشد. واقعیات، ما را تحت فشار قرار می دهند. ولی فشار ، ایجاب، فهم واقعیت نمی کند. واقعت هر چه ما را بیشتر می فشارد، بیشتر به ما نزدیک می شود، و ما از این نزدیکی به این پنداشت می افتیم که آنرا بهتر می فهمیم.آنچه ما را می فشارد، نسبت به عامل فشار ایجاد اکراه می کند؛ و اکراه ، ما را نسبت به واقعیتی که می فشارد، کور می سازد. بدیهی پنداشتن واقعیات درست نیست. هر کسی بایستی واقعیت را کشف کند. در زبان انگلیسی کلمه درست تجسم همین مسلم پنداشتن واقعیت است و بیان یک برای انگلیسی زبانان، بیان بیان یک امر مسلم و شک ناپذیر است
- ولی انتقال همین مشتبه سازی (که در اثر خرافه زبانی پیدایش یافته است) به زبان فارسی، راه تفکر را می بندد. واقعیت
- مجهول تر و گمنام تر و دیر شناختی تر از هر چیزیست. واقعیت، در اثر نزدیکی فوق العاده اش، و در اثر آشنا بودن فوق العاده اش، و در اثر ملموس بودن فوق العاده اش، مجهول است. درست آنچه را ما واقعیت می دانیم، مانع از کشف واقعیت میشود. هر کسی روی واقعیت خود(که مسلم میداند، ولی جز پوشاننده واقعیت نیست) حساب میکند و افکار خود را بر آن بنا می کند و بر پایه آن تصمیم می گیرد. برای واقعی فکر کردن و تصمیم گرفتن بر پایه واقعییات، بایستی در آغاز واقعیات را کشف کرد. و بالاخره در آنچه ما واقعیت می دانیم، شک کرد. بسیاری از فلسفه ها و تئوریهائی که ما دوست می داریم واقعیاتی برای ما آفریده اند و با این واقعیت های ساختگی، واقعیات را پوشانیده اند

بيراهه هاي انديشه

- **برادری انسانی یا برادری دینی**
- بزرگترین جنایات اخلا قی اسلام از اینجا شروع می شود که مؤمن را از کافر جدا، و او را از کافر ممتاز می سازد. مؤمن برای اینکه ایمان به خدا یا به دین اسلام دارد، ارزش برتر (چه از لحاظ وجودی و چه از لحاظ اعمال) نسبت به غیر مؤمن دارد. انسا ن، از لحاظ اخلا قی برترین ارزش را دارد، ولو آنکه به اسلام و خدای اسلام هم اعتقاد نداشته باشد
- اخلا قی که رفتار مختلف در مقابل افراد داخل امت و افراد خارج از امت را جایز بداند، اخلا ق نیست، بلکه نفی اخلا ق است
- اخلاق واقعی، در مقابل همه انسانها یک نوع رفتار می کند. برادری با داخل امت، که به دشمنی و تحقیر با خارج از امت می کشد، برادری دینی است و برادری انسانی نیست. شعار دمکراسی، برادری انسانی است، نه برادری دینی، و نه برادری خزبی و طبقاتی، و نه برادری نژادی و قومی و خونی . ما احتیاج به اخلا ق انسانی داریم تا به جای اخلا ق دینی و اخلا ق طبقاتی و اخلا ق قومی بگذاریم . حتی مروت با دوستان و مدارا با دشمنان را حافظ می آموزد ، ایجاب دو نوع اخلا ق و بالطبع نفی اخلا ق میکند. معمولا َ ما برای پایداری چه بسا دوستی ها که احتیاج به مدارائی داریم و برای رفع چه بسا دشمنیها به مروت احتیاج داریم . مدارائی دینی و حزبی و قومی است. مدارائی دینی (و حزبی و قومی) با ایمان به افضلیت و حاکمیت و انحصاری بودن حقیقت خود، وجود و عقیده و عمل دشمن را ، به عنوان وجود یا عقیده یا عمل پست تر و محکوم و تابع تحمل میکند بدون آنکه برای آن ارزش برابر با خودش قائل شود. ولی مدارائی اخلاقی، این تمایز و تفوت میان دشمن و دوست و میان دیندار و بی دین را نمی شناسد.عارف در وادی طلب، در هر کسی، طالبی بسوی حقیقت می بیند. همه طالب حق هستند چه هشیار و چه مست. عارف نه تنها به دشمن، گوش می دهد تا او را تحمل کند، بلکه او میداند که حقیقت از زبان پست ترین و مطرود ترین و محقر ترین افراد بیان میشود.او افکار مطرودین و محقران و نفرین شدگان اجتماع و دین را حاوی حقیقت می داند. او احتیاج به مدارائی دینی با افراد ندارد. او احتیاج به مدارای دینی با کافر و مرتد و... ندارد. مدارائی او گشودگی ابدی جوینده برای درک حقیقت هر انسانی است. مدارائی اخلا قی و انسانی و فکری ، با مدارائی دینی و حزبی و قومی فرق دارد
- مدارائی دینی و حزبی، احساسات انسانی و اخلا قی ما را جریحه دار می سازد. این نوع مدارائی، کسرشا ُن انسان واقعی است. نه تنها تعصبات و پابستگیهای دینی و حزبی، بلکه به همان ترتیب مدارائی دینی و حزبی متضاد با اخلا قی انسانی و نابود سازنده اخلا ق انسانی است

بیراهه هاي اندیشه

- **عشق خدائی**
- خدایی ساختن عشق در تاریخ، همراه با شیطانی ساختن سائقه های انسان و تحقیر ارزش زن بود. با بیگانه ساختن سر چشمه عشق از انسان، نفس عشق اعتلاء داده می شود، ولی انسان تحقیر کرده می شود. در این تحقیر زنان مورد صدمه شدید تری قرار می گیرند. از آن هنگامیکه عشق آ سمانی شد، زن در اجتماع مقامش را از دست داد. عشق از انسان سرچشمه می گیرد
- انسان قادر است که سر چشمه عشق بشود. اگر خدا عشق است، پس خدا زائیده انسان است. اوج عشق انسان، خداست. اگر عشق، عالیست، انسان که سر چشمه آن است، عالی تر است. سابقاً پنداشته می شد که حقیر و پست و ضعیف، بخودی خود عقیم هستند و همیشه از حقر، حقر پدید می آید؛ از پستی ، پستی پدید می آید و از ضعف و نقض، ضعف و نقض پدید می آید
- از این رو با درک عشق در انسان(به سبب آنکه انسان را بخودی خودش ضعیف، ناقص و پست و حقیر می پنداشتند) خواه ناخواه نتیجه می گرفتند که عشق، بایستی سر چشمه ای دیگر و برتر داشته باشد. عشق را از انسان جدا می کردند و از او می گرفتند و به خدا می دادند.آنگاه خدا عشق را به انسان قرض می داد. انسان، فقط شهوت جنسی داشت و عشق از خدا می آمد
- پیوستگی و وحدت میان شهوت و عشق بدینسان از هم بریده می شد.از شهوت و عشق دو چیز متضاد و جداگانه ساخته می شد که یکی کثیف و زشت و زمینی و حیوانی بود ودیگری آسمانی و خدائی و پاک. شهوت انسانی ، زمینه رشد و پیدایش عشق نمی شد. خدا نه تنها عشق را به انسان قرض می داد، بلکه به همان شیوه، عقل و علم و همه صفات دیگرش را نیز به انسان ـــ که از آنها عقیم بود ـــ وام می داد. ولی بر عکس این پنداشت غلط ، درست از حقر است که بزرگی پدیدار می شود؛ از ضعف است که قدرت میزاید؛از نقص است که کمال ظاهر می شود و از جهل است که علم رشد می کند. جاهل احتیاج به دانائی جدا از خود ندارد که به او دانش وام بدهد، تا خدا به او علم بیاموزد. ناقص، احتیاج به کمالی جدا از خود ندارد که به او کمالات قرض بدهد، بلکه علم از جهل پدید می آید؛ عشق از نفرت پیدا می شودف کمال در رکود زمین نقص، جوانه می زند و تغذ یه می کند
- سر چشمه عشق، هم زن و هم مرد است. عشق، همیشه رابطه ای میان دو موجود است که با وجود تلاش همیشگی آنها برای رسیدن به وحدت (آیده آل وحدت) همیشه دو وجود می مانند. در یک فرد واحد(خدا) هیچگاه عشق ایجاد نمی شود و یک فرد واحد هیچگاه به عشق احتیاج ندارد. زیرا وقتی احتیاج به عشق پیدا کند، دیگر واحد نیست و واحد نمی ماند. خالق می تواند مخلوقی بیافریند که جدا از آن باشد و با آن فرق داشته باشد و بر آن حکومت کند و در مخلوق، عبد خود را ببیند، ملی عاشقی که بیافریند، معشوقش جدا از او نیست و با او فرق ندارد و نمی تواند با آنکه دوست می دارد، رابطه حاکم و یا تابع را داشته باشد. آفرینش عشق، دستوری نیست بلکه فورانی و جریانی است. این فوران وجودی عاشق است که آفرینش عشقی است و از آنجا که معشوقه نیز جز همان عشق نیست، او نیز عاشق را می آ فریند. وقتی خدا عشق شد، هر چیزی خدا می شود و مفهوم عشق، فاصله ای را که در مفهوم خالق در امر وجود داشت (میان خالق و مخلوق)از بین می رود. بدینسان رابطه حاکمیت و تابعیت میان خدا و انسان نابود می شود. نظامی که بر پایه مفاهیم خالق و آمر و رحمت استوار است، در هم پیچیده می شود
- دیگر خدا، مدل و سر مشق حاکمیت شخصی نیست و واسطه و نماینده برای دوام حاکمیت شخصی اش ندارد. مفهوم عشق خدائی، وظیفه تاریخی اش را انجام داد، حالا هنگام آن رسیده است که انسان دریابد سر چشمه عشق خودش است. مفهوم ((اناالحق)) غالبا از دید شریعت مداران اشتباه فهمیده می شود؛می پندارند معنی این کلمه این است که: من که انسان هستم مساوی با خدائی هستم که بی نهایت از من فاصله دارد و برتر است و این به نظر آنها کفر و شرک است. ولی مسئله این نیست. مفهوم خدائی که در امر، می آفریند، در کلمه اناالحق نیست.انسان ، خود سر چشمه عشقست، و سر چشمه علمست، و سر چشمه قدرتست، و سر چشمه ارزشهای اخلا قی است. بدین سان انسان برترین ارزش است. همه چیز از انسان سر چشمه می گیرد
- حتی خدا و کمال و علم و عشق و قدرت نیز از انسان سر چشمه می گیرند

بيراهه هاي انديشه

- **چگونه ضعیف را برای همیشه ضعیف نگاه می دارند**
- ضعیف و ناقص و جاهل، به وسیلهُ خود، می توانند به قدرت و کمال و معرفت برسند. آنچه ضعیف و ناقص و جاهل را از این خو جوشی و خودکاری باز می دارد، افکاریست که آنها را به عقیم بودن خود، مومن و معتقد می سازد. این افکار می گوید ضعیف و جاهل و ناقص، بدون رهبری و راهنمایی و هدایت و ارشاد، ضعیف و جاهل و ناقص باقی خواهد ماند. با ایمان به این حرف ، ضعیف و ناقص و جاهل، ایمان به خود را از دست می دهند. همیشه بایستی شخص دیگری به ضعیف کمک کند تا حقوق او را حراست کند. به جاهل بایستی همیشه کمک کرد تا از راه راست دور نیفتد و ... بدین سان مردم دو دسته می شوند: یکی رهبران و مقتدران و دیگری رهبری شوندگان و پیروان و ضعفا و جُهال و محرومان. اما باید به خیرخواهان و حافظین و کمک کنندگان به ضعفا و نادانان و ناقص ها ظنین بود. طرفداران ضعفا، ضعیف را ضعیف تر می سازند، چون امکان تحول به قدرت را از او می گیرند، چون مانع تحول او می شوند. دنیا به مستضعفین به وراثت داده می شود و او بایستی برای نگهداری این وراثت، همیشه مستضعف بماند. ولی کسیکه همیشه مستضعف می ماند هیچگاه مالک دنیا نمی شود، چون نگاهداری مالکیت دنیا احتیاج به قدرت دارد. حال اگر روزی آن مستضعف مقتدر شد و مالکیت ارض را تصرف کرد، آنگاه دیگر او مستضعف نیست و گروه دیگری به مستضعفین تبدیل می شوند که بالطبع وارث تازه خواهند بود. پس مستضعف دیروز، مستضعف امروز نیست. ضعیف دیروز دزر اثر همان ضعفش به قدرت رسیده است و ضعیف امروزی را ایجاد کرده است. بهمین ترتیب ضعیف امروزی نیز بر طبق همان ادعای وراثت بر پایه ضعف و مستحق بودن ضعیف برای داشتن قدرت در تلاش است مقتدر امروزی را که مستضعف دیروزی است از قدرت بر کنار سازد. پس مستضعفین جهان، همیشه بطور مستمر مستضعف نمی مانند و یک طبقه، همیشه ضعیف و محروم نمی ماند

بيراهه هاي انديشه

- **میان فلسفه و روزنامه**
- با خواندن روزنامه، لحظه تاریخ ما را قبضه می کند. انسان احتیاج به تفکر فلسفی دارد تا دو باره آن لحظه تاریخ را قبضه کند. تا نه تنها آنرا به عنوان حلقه ای در سلسله تاریخ دریابد، بلکه بعنوان امکان گشوده ای برای عمل آزاد بشناسد
- **گیر لحظه یا گیر ابدیت**
- لحظه، به اندازه ای عمق دارد که ما نمی توانیم در آن غرق شویم. تفکر چیزی جز تلاش برای آمدن به سطح لحظه و شنا بر روی سطح لحظه نیست. هر لحظه ای قدرت آن را دارد که ما را چنان به خود جذب کند و به تمامی تصرف نماید، که هیچگاه از آن نتوانیم آزاد شویم. ما، از لحظه ای به لحظه دیگر سپارده می شویم ، و گاهی که قدرت این لحظه ها بر ما کم می شدند و از گیر جاذبه لحظات رها می شویم، ملالت ما را فرا می گیرد. فلسفه، چیزی جز دست و پا کردن برای نجات دادن خود از قدرت لحظه ها و کشش آنها نیست. البته فلسفه تنها قدرت گریز یا رهایی از کشش لحظه ها نیست، بلکه یافتن جاذبه در ایده های جاوید است. ما از گیر لحظه ها آزاد می شویم و گیر ابدیٌت ها می افتیم: روح ابدی، عدالت ابدی، خیر ابدی، قوانین ابدی و یا جوهر وجودی ابدی

بيراهه هاي انديشه

- **چگونه عقل را با عقل نابود می نمایند**
- میان عقلی ساختن و عقلی، بایستی دقیقا تفاوت گذاشت. مثلا عقل در خدمت دین، آلت است. دین با عقل توافق پیدا نمی کند، بلکه پدیده ها و واقعیات و مسائل را طبق هدفش عقلی می سازد تا نمایش عقلی پیدا کند. تا با عقل نما شدن، قدرت و نفوذ خود را نزد گروهی حفظ کند.از روزیکه عقل در جامعه های انسانی، برترین ارزش را پیدا کرد، هر چیزی ، عقلی ساخته می شود
- فقدان آزادی و بردگیهای تازه، همه عقلی ساخته می شوند.عقل که با استقلال انسان ملازمه دارد، برای نابود کردن استقلال بکار برده می شود، با استدلال عقلی مردم را به بردگی و محتاج به رهبر بودن قانع می سازند؛ با عقل، عقل را نابود می کنند
- حرکت عقل، یعنی اندیشیدن، در واقع بدون هدف است. ولی عقلی ساختن برای هدفی است. اندیشیدن برای انتشار چیزی یا قانع کردن مردم نسبت به آن و غیره... برای آنکه ما بخواهیم آزادانه بیندیشیم، بایستی این هدفها را از عقل خود دور سازیم. عقلی که تابع هدفی است (ولوآن که آن هدف عالی و مقدس باشد)، آزادانه نیست و عقلی که آزاد نیست، نمی اندیشد، بلکه عقلی می سازد

بيراهه هاي انديشه

- **استبداد دين بر اخلا ق**
- اخلا ق را بایستی از تابعیت دینی اش آزاد ساخت. حاکمیت و استبداد دین بر اخلا ق، اخلا ق را تنگ و محدود و تغییر ناپذیر سا خته است. اخلا ق در انحصار دین نیست. کسی که بی دین است، بی اخلا ق نیست. ولی در جامعه ما این خرافه در اذهان نقش بسته است که اخلا ق فقط در دینداری تأمین می شود. بایستی نشان داد که دین در اثر انحصار معیارهای اخلا قیش و در اثر پاره کردن جامعه به کافر و مؤمن و تقاضای دو نوع اخلا ق مختلف (برای مؤمنها، و غیر مؤمنها) بر ضد ایده آل بلند اخلا ق انسانیست. دین، اخلا ق انسانی را نابود می سازد. آزادی با این شروع نمی شود که ما حکومتی جدا از دین بسازیم، بلکه با این شروع می شود که ما اخلا قی جدا از دین بسازیم. تحمیل ارزشهای دینی به اخلا ق (و عینیت دادن دین به اخلا ق)، اخلا ق را اسیر و تابع خود ساخته است. وجود اخلا قی بدون دین یا به عبارت بهتر وجود اخلا قهای متفاوت بدون دین، اساسی است که حکومت آزاد بر آن بنا می شود

بيراهه هاي انديشه

- **نفی اخلا ق دینی ، نفی اخلا ق نیست**
- رد نمودن ارزشهای اخلا قی که دین به ما داده، لزوما به معنای رد نمودن ارزشهای اخلا قی بطور کلی، نیست. انسان بایستی خودش راجع به تعیین ارزشهای اخلا قی بیاندیشد و خودش این ارزش ها را معین سازد. اخلا ق، از آسمان نمی آید، بلکه توافق رفتار میان انسانها است که خودشان می توانند در باره آن بیندیشند و با هم تفاهم پیدا کنند. اخلا ق انسانی ، بایستی جای اخلا ق الهی را بگیرد. ملتی که هنوز اخلا قش دینی است (ولو دست از دین هم کشیده باشد) نمی تواند حکومت آزاد داشته باشد، زیرا هنوز شیوه رفتار خودش را مشخص نساخته است. نفی دین کردن، نفی ارزشهای اخلا قی آن نیست. برای نفی دین کردن، بایستی اخلا قی دیگر و عالیتر آورد و در باره اخلا ق، مستقلاً اندیشید و آزاد اندیشید،نه آنکه دائما ارزشهای اخلا قی دین را تجلیل کرد. جائیکه هنوز اخلا ق دینی است، آن دین بوسیلهاخلا ق بر جامعه حکومت می کند. جدا ساختن حکومت از دین، تنها با جدا ساختن جامعه از اخلا ق دینی ممکن می گردد

بيراهه هاي انديشه

- **تحریک به التهاب سیا سی**
- لا قیدی سیاسی با التهاب سیاسی ملازم یکدیگرند. لا قیدی طولانی در مقابل سیاست، ایجاب التهابات موقت سیاسی می کند. و بهمین ترتیب التهاب شدید سیاسی در مدت کوتاه، سبب می شود که جامعه دو باره دچار یک لا قیدی دراز مدت گردد . برای آنکه یک ملتی سیاسی شود، نبایستی او را به یک التهاب شدید سیاسی بر انگیخت. معمولا انقلاب گرایان، تلاششان برای التهابی ساختن ملت است. در التهاب سیاسی ، ملت سیاسی نمی شود. التهابات سیاسی، ایجاد علاقه مداوم و یکنواخت و پیگیر به سیاست نمی کند. ملت، علیرغم انتظار انقلاب گرایان، بعد از التهاب شدید سیاسی ، ناگهان صحنه را در اثر لا قیدی اش، خالی می گذارد. بجای التهابات گاه بگاه برای جبران لا قید یهای دراز مدت ، بهتر است که ملت علا قه مداوم و پیگیر و یکنواخت ولی متعادلی داشته باشد و همیشه در صحنه سیاست باشد. میان کسی که می کوشد تا مردم سیاسی شوند و کسی که می خواهد مردم التهاب سیاسی پیدا کنند، تفاوت زیاد است

بيراهه هاي انديشه

- **فکر اصیل ، مقدمه لازم ندارد**
- هر نویسنده ای با نوشتن مقدمه می خواهد خواننده را به افکارش نزدیک تر کند ولی معمولاً مقدمه ها خواننده را از افکار نویسنده دورتر می نمایند. یک فکر زنده، مقدمه نمی خواهد. یک فکر اصیل، با خودش شروع می شود. مقدمه، اصالت فکر را از بین می برد
- **هزار و چهارصد سال ترس**
آیا موقع آن نشده است که آنچه را هزار و چهارصد سال جرئتش را نداشتیم بیندیشیم، بلند بگوییم و روشن و قاطع بنویسیم؟
- **جائی که دو نفر مجبور به دروغگویی می شوند**
- آنکه با ترسیانیدن، حکومت می کند، تنها خودش مجبور به دروغگویی نیست بلکه مردم را نیز مجبور به دروغگویی و ریاکاری میکند. مردم با دروغ و ریا می توانند در مقابل ترس مقاومت کنند. دروغ و ریا، وسائل و روشهایی هستند که میتوان حداقلی از استقلال و آزادی درونی فرد را حفظ کرد. وقتی چنین حکومتی علیه دروغ و ریا مبارزه می کند و از مردم صداقت و صفا می خواهد برای آنست که آن حداقل استقلال و آزادی را نیز نابود سازد. ولی انسان با دروغ و ریا نیز آزادی و استقلال خود را حفظ می کند. آیا برای رسیدن به هدفی مقدس (آزادی و استقلا ل) نمی توان روشی ضد اخلا قی بکار برد؟ یکی برای ادامه قدرتش دروغ می گوید و یکی برای حفظ آزادیش دروغ می گوید. برای ریشه کن ساختن دروغ احتیاج به وعظ اخلا قی نیست بلکه بایستی ترس را برانداخت. عقیده ای که از مردم صداقت می طلبد نبایستی حکومت کند، وگرنه می ترساند و مردم را مجبور به دروغ گفتن و دروغ شنیدن می کند. کسی که دروغ شد دیگر دروغ خود را حقیقت مطلق می پندارد. حقیقت، اگر از مردم صداقت می خواهد بایستی نترساند. حقیقتی که می گوید اگر من او ایمان نیاوردم در دنیای دیگر به عذاب گرفتار خواهم شدو اعمالم بی ارزش خواهد بود، مرا می ترساند حقیقتی که می گوید اگر من به او ایمان نیاورم، مرا دوست نخواهد داشت، مرا می ترساند

بيراهه هاي انديشه

- **رابطه آزادی و دروغ**
- جایی که آزادی نباشد، دروغ و ریا هست. توسط وعظ اخلا قی و تحمیل یا ترویج یک اخلا ق نمی توان فقدان آزادی را جبران ساخت. تا وقتی آزادی نیست بوسیلهُ اخلا ق نمی توان با دروغ و ریا مبارزه کرد
- **میزان سنجش حکومت ها**
- هیچ حکومت تازه ای را نبایستی با حکومت قبلی اش سنجید بلکه بایستی با حقوق اولیه انسانی سنجید. معیار قضاوت انسان به آنچه در گذشته وجود داشته نیست، بلکه به آنچه باید باشد، است. آنچه در گذشته بوده برای آن سرنگون شده چون آنچه باید باشد نبوده است و آنچه نیز هست وقتی سرنگون می شود که آنچه باید باشد نیست

بيراهه هاي انديشه

- **یک نوع دیگر استبداد**
هر نوع حکومت دینی، یک نوع دیگر از استبداد است. معمولاً دین هر چه راستین تر است، حکومتش مستبد تر است. هر حقیقتی چون انحصاری است مستبد است. حقیقت عالیتر، دعوی انحصاری بودنش بیشتر است. از این رو استبدادش شدیدتر است. هیچ تفسیر تازه ای از حقیقت، از انحصاری بودنش نمی کاهد. کسی که ایمان به حقیقت دارد، حقیقت را هیچگاه رها نمی سازد بلکه از تفسیر گذشته حقیقت، به تفسیر تازه ای روی می آورد. حقیقت، تجربه ای است که انسان همیشه میتواند تکرار کند و از تکرار این تجربه، خسته نمیشود
- **خوب یا بهتر**
- انسان میتواند جامعه را بهتر سازد،اما نمیتواند آنرا خوب بسازد.در مقابل وضعيت كنوني جامعه،ميتوان مفهوم بهتر را دريافت.اما وقتي ما آن وضعيت جامعه گذشته را بهتر ساختيم ،مفهوم ديگري از بهتر نسبت به وضعيت جامعه موجود خواهيم داشت.آنچه يكبار بهتر بود،هميشه بهتر نيست.دنبال كردن همان خط و همان سو بهتر از بهتر نخواهد شد.هيچ جامعه اي را نمي شود خوب ساخت ،بلكه هميشه مي شود بهتر ساخت.كسي كه مي خواهد جامعه اي را خوب بسازد ،نگاه به وضعيت كنوني جامعه نمي كند بلكه فقط نگاه به ايده آل مطلوبش مي كند

بيراهه هاي انديشه

- **شانس اقليت هاي سياسي**
- انقلاب هميشه بوسيله گروه اقليتي كه فعاليت شديد سياسي دارد ساخته مي شود.اين اقليت مي تواند اكثريتي را كه شركت در زندگاني سياسي ندارد،تابع خود سازد.براي نفي خطر انقلاب نبايستي آن گروه اقليت را از بين برد و يا از فعاليت سياسي محروم ساخت،بلكه بايستي اين اكثريت را در زندگاني سياسي شريک ساخت.موفقيت آن اقليت كه فعاليت شديد سياسي دارد،در اثر عدم تلاش اكثريتي است كه در زندگاني سياسي شركت خلاقه ندارد.سياسي شدن اكثريت سبب از بين رفتن قدرت اقليت سياسي خواهد شد.تا اكثريت مردم در سياست شريک نيستند بايستي از گروههاي اقليت فعال سياسي (مثل روشنفكران و آخوندها)ترسيد
- **فاسدین ارض، خیر خواهانند**

بزرگترین بدبختی ها و شرارت ها و فسادها نتیجه بد خواهی ها نیست، بلکه نتیجه مستقیم خیر خواهیهای مطلق است. آنانیکه برای تحقق بهترین خیرها و خوبی ها و عدالتها برخاسته اند، موجب بزرگترین بدبختی ها و فسادها و خونخواریها و قساوتها شده اند. ایمان به خیر خواهی مطلق آنها، به آنها حقانیت انجام هر کاری را میدهد

بيراهه هاي انديشه

- **از تقوای سازشکار**
آمادگی برای سازش در محیط ترس و وحشت، علامت فرست طلبی است. و در محیط آزادی و استقلال علامت قدرت و تقوای روحی است
- **آنكه دوست داشتني است،نفرت انگيز نيز هست**
- هر انساني،هم دوست داشتني است و هم قابل نفرت ورزي.هيچ كسي نيست كه فقط بطور خالص ،قابل دوست داشتن باشد و يا فقط قابل كينه ورزي باشد.حتي خود ما،براي خودمان،هم دوست داشتني و هم نفرت انگيز هستيم.و اين تركيب نيز هيچگاه ثابت و يكنواخت نيست.يعني هر فردي بطور دائم و به يک نسبت ثابت دوست داشتني و يا نفرت انگيز نيست.مجموع اضداد بودن جزو طبيعت هر انساني است.از اين روست كه ممكن است برخورد اوليه ما با يک انسان،از دوست داشتن و يا از نفرت ورزيدن شروع شود.ما با خرافه اي كه از يكنواخت بودن و يكپارچه بودن انسان داريم،مي پندارم كه آنكه در همان برخورد اول دوست داشتني بود،هميشه دوست داشتني مي ماند و يا بالعكس آنكه در آغازنفرت انگيز بود،هميشه نفرت انگيز باقي خواهد ماند.و در آنكه دوست داشتني است،هيچ نقطه نفرت انگيز وجود ندارد و در آنكه نفرت انگيز است،هيچ نقطه دوست داشتني موجود نيست.با اين تصويراشتباه از انسان،محبت و نفرت خود را نسبت به انسانها ،از هم پارهميكنيم و محبت يا نفرت خود را به يک گروه ثابت مي بخشيم.ما آن فردي را كه دوست مي داريم،بطور مطلق دوست داشتني مي كنيم و آنفردي را كه دشمن مي دانيم،بطور مطلق منفور مي سازيم.اين تصاوير غلط ،در اديان و ايدئولوژيها و جهان بيني ها نيز منعكس مي شوند و شكلي غير مشخص و انتزاعي به خود ميگيرند.ولي بايستي دانستكه در هر انساني هر چقدر هم پستو خبيث و منفورو زشت باشد،عناصر دوست داشتني نيز وجد دارد.و همينطور در هر فردي كه فوق العاده دوست داشتني است ،عناصر نفرت انگيز و زشت نيز وجود دارد وما خودمان نيز از اين واقعيت مستثني نيستيم.ما نه تنها براي ديگران هم دوست داشتني و هم نفرت انگيز هستيم،بلكه براي خودمان نيز ،هم نفرت انگيز و هم دوست داشتني هستيم.اگر ما همان تصوير غلطي را كه در مود ديگران بكار مي بنديم،در مورد خود بكار گيريم،يا خود را براي خود بطور مطلق دوست داشتني ميكنيم و يا آنكه بطور مطلق منفور و محقر و دشمن مي سازيم.در تاريخ،همه اديان و عقايد واخلاقها ،انسانها را براي خودشان،حقير و منفور و پست ساخته اند.نفرت ما به هيچكس نبايستي ما را از ديدن عناصر دوست داشتني در او محروم كند.همچ انساني وجود ندارد كه مطلقا نفرت انگيز و مبغوض باشد. شيطان نيز،يا وجود ندارد و يا اگر دارد،وجوه دوست داشتني هم دارد.چنانكه عرفاي خودما عاشق وجهه هاي دوست داشتني شيطان هستند

بيراهه هاي انديشه

- دوستي و علاقه ما به يک انسان(ولو اينکه سر مشق و رهبر ما باشد)نبايستي چشم ما را بر ديدن آنچه در او نفرت انگيز است ببندد.سرمشق و رهبر انساني نيز بايستي هم دوست داشتني و هم نفرت انگيز باشد.براي آنکه ما خود را با کسي عينيت بدهيم(با والدين يا با سر مشق يا يک قهرمان و يا ....)او را از آنچه نفرت انگيز است پاک مي کنيم.اين کار را در کودکي با يکي از والدين خود شروع مي کنيم(معمولا با پدر)بعدا که رشد کرديم،اين کار را در جستن سر مشق هاياجتماعي ادامه مي دهيم،و بالاخره وقتي از آستانه عينيت با اشخاص گذشتيم،همين کار را در عينيت دادن خود با آن دين يا ايدئولوژيکه پيدا مي کنيم،ادامه مي دهيم.براي عينيت دادن خود با آن دين يا ايدئولوژي،آنرا از هر عيب و نقص و حقر و نفرتي پاک مي کنيم و بالطبعاديان يا ايدئولوژي هاي مخالف آنرا حاوي همه عيب ها و نقص ها و حقارتها و نفرتها فرض مي کنيم
- تعصب هاي اين چنين ريشه عميق و بريده ناشدني و چاره ناپذير در روانما دارند.عقايد ما بطور خالص مقدسند و افکار ديگران،بطور خالص،منفور و حقير و باطل ودروغند.براي عينيت دادن خود با يک فکر يا يک فرد يا يک طبقه ،نسبت به ديگران جنايت ميکنيم.انسان آنچه را دوست مي دارد ،بايستي بطور انساني دوست داشته باشد.آنچه بطور انساني دوست داشتني است،نقاط نفرت انگيز نيز دارد
- انسان آنچه را منفور مي داند ،بايستي بطور انساني منفور بداند.آنچه بور انساني منفور است،نقاط دوست داشتني نيز دارد.هيچ فرد و گروه و طبقه و امت و ملتي نيست که بطور مطلق و خالص دوست داشتني باشد.و همچنين هيچ فرد و گروه و طبقه و ملت و امتي نيست که بطور مطلق و خالص نفرت انگيزباشد.تصويري را کهاديان و ايدئولوژيها از انسان به ما داده اند،تصوير غلطي است .ولي انسان مي تواند يک تصوير غلط را نيز بطور انساني دوست بدارد

بيراهه هاي انديشه

- **چرا نمي توانيم منطقي فكر كنيم**
- ما در مسائل انساني و اجتماعي نمي توانيم منطقي فكر كنيم.نه به علت اينكه قوانين منطق را نمي دانيم يا قدرت پياده كردن ان قوانين را نداريم،بلكه براي اينكه افكار انساني يا اجتماعي در اشكالي بيان نمي شوند كه با منطق بتوان در /ان نفوذ كرد و منطق را در آن بكار بست.هر جمله در مسائل انساني ،معمولا از كلماتي تشكيل شده است كه هر كدام طيفي از معاني يا ميداني از معاني دارند،و در هر زباني و اجتماعي طيف معاني اي كه يک كلمه دارد با طيف معاني كلمه اي نظيرآن در اجتماع ديگر فرق دارد.طيف يک كلمه در يک زبان با طيف همان كلمه در زبان ديگر،با هم منطبق نيستند.انسان،موقعي مي تواند منطقي بينديشد كه كلمات معاني مشخص و ثابت و روشني داشته باشند.انوقت تركيب كلمات در يک جمله ،مركز ثقلش عوض مي شود.وقتي سه كلمه در يک جمله ،كلمات اساسي باشند و هر كدام از اين كلمات طيفي از معاني(مثلا پنج معناي متمايز از هم داشته باشنددر حاليكه اين تمايز ها ساختگي است و يک معنا معمولا بمعناي ديگر در آن كلمه ميلغزد و طيف تازه اي درست ميكند)داشته باشند ،اين جمله را صد ها نوع ميتوان تفسير كرد.ما از هر كلمه در درونسوي خود،معنائي را كه از هر طيفي بسرعت جدا مي كنيم،با هم تركيب مي كنيم.يعني ما از صدها معني يک جمله ،ناخودآگاهانه يک معنا را بيرون مي كشيم.حتي نويسنده يا گوينده ان جمله،از طيف هر كلمه اي ،يک معناي خاص را در موقع بيان ،در نظر دارد.ولي آنچه او در نظر دارد،در اين جمله قابل مشخص ساختن نيست. حتي خود او وقتي دقيقا درآن جمله بينديشند،اين عدم امكان تعيين آن نظر خود در اين جمله را خواهد شناخت.ما در گفتن و نوشتن معمولا از شنونده يا خواننده توقع داريم كه او از طيف معاني هر كلمه اي همان معنائيرا نا خودآگاهانه برگزيند كه با معناي مورد نظر ما انطباق نداشته باشدو تا اين انتخاب صورت نگرفته ،بكار بردن منطق بي معناست.از اين گذشته اين انتخاب معنا از ميان طيف معاني يک كلمه هميشه در يک نفر،يكنواخت و ثابت نيست.ممكن است هر بار كه با ان جمله برخورد مي منيد،نا خود آگاهانه از طيف معاني هر كلمه ،معناي ديگري انتخاب كنيد

بيراهه هاي انديشه

- **انسان با خدا کاری ندارد**
حل مسائل اجتماع انسانی فقط با فکر و عمل انسانی ممکن است. تا موقعی که انسان برای حل مسائل اجتماعی اش به خدا احتیاج دارد، خودش با فکر و عمل خودش بیافتن راه حل مسائل اجتماعی خود نمی پردازد. مسائلی که در اثر این واگذاری حل مسائل اجتماعی به فکر و عمل خدا رویهم انباشته شده اند، حل مسائل را برای قرنها به تاخیر انداخته است. یکی از مهمترین علل دشواری مسائل اجتماعی امروز آنست که قرنها رویهم انباشته شده اند. و به امید حل آنها بوسیله خدا منتظر نشسته اند
- برای آنکه انسان مسئولیت خود را در باره تفکر در امور اجتماع و عمل خود در یابد بایستی بداند که کسی جز او قادر نیست مسائل اجتماعیش را حل کند. خداوند مسئول حل مسائل اجتمائی نیست. حاکمیت ملی یعنی ملت به تنهائی مسئول و سرچشمه حل مسائل اجتماع خود است. انسان دیگر صبر و حوصله ندارد که منتظر خدا یا نمایندگانش بنشیند تا بیایند و مسائل اجتماعی او را حل کنند. انسان باید ایمان پیدا کند که مسائل اجتماعیش را تنها خودش با فکر و عملش می تواند حل کند. مفهوم حاکمیت ملی و دمکراسی و جمهوری از این اندیشه سر چشمه گرفته است

بيراهه هاي انديشه

- **مسائل پيچيده تر،عقل را برتر مي سازد**
- تنها در محكمه عقل انسان،هر چيزي فقط با معيار خود عقلقضاوت و سنجيد مي شود و هر چيزي كه با اين معيار انطباق پيدا نكند،مطرود و مردود است.هر گونه شكل حكومتي،هر گونه نظم اجتماعي ،هر گونه قانوني بايستي در محكمه غقل انساني خود را طبق معيار عقلانساني توجيه كند.اين فكري بود كه پايه استبداد هاي مختلف را كه هزاره ها دوام آورد بودند و آورده اند،متزلزل مي سازد.عقل انساني براي حل مسائل انساني كفايت مي كند و احتياج به عقل برتر از خود براي حل مسائل انساني نيست.انسان به اندازه مسائلش عقل دارد و هر چه مسائل انسان پيچيده تر و دامنه دارتر شود،عقل او نيز پيچيده تر و دامنه دارتر مي گردد. حل مسائل پيچيده تر امروز ،عقل برتر را براي فردا مي آفريند. مسائل امروز را عقل برتر شده فردا حل مي كند و چه بسا كه انسان احتياج به حل مسائلش ندارد بلكه ميكوشد با مسائلش كنار بيايد و زندگي كند. بسياري از مسائل انساني،اساسا حل شدني نيستند.زيستن با مسائل جوهري مهمتر از رفع و يا تاريک ساختن آن مسائل و يا غلبه بر آن مسائل مي باشد

بيراهه هاي انديشه

- **تاريخ يک مفهوم**
- مفهوم ماده،خرافه ديگري بود که جاي خرافه روح را گرفت.مفهوم ماده بسياري از خرافاتي را که مفهوم روح آورده بود از ميان برداشت ولي بهمان اندازه خرافات تازه ايجاد کرد.خدمت يک مفهوم در تاريخ تحولات فکري و رواني و اجتماعي ،آن مفهوم را تبديل به حقيقت ابدي نمي سازد.بسياري از خرافات امروزي ،افکارمترقي و رهايي بخش ديروزي بوده اند.يک مفهوم،هميشه رهايي بخش و مترقي نيست
- مسئله اين نيست که چيزي هست که با مفهوم ماده ما انطباق دارد يا نه،يا به همين ترتيب مسئله اي نيستکه چيزي هست که با مفهوم روح ما انطباق داشته باشد يا نه ، بلکه مسئله اين است که اين مفهوم در زندگاني و اجتماع و تاريخ انساني ،چه تاثيري دارد.و اين تاثير خودش چگونه کم و بيش مي شود و چه موقعي از صحنه تاثيرات تعيين کننده د ر زندگي و اجتماع ،خارج مي شود و چه موقعي دوباره در صحنه تاريخ پديدار مي گردد. هنوز علوم اقتصادي بيشتر جزو علوم روحي محسوب مي شود تا حزو علوم طبيعي و مادي

بيراهه هاي انديشه

- **مردمبارزو مردكار**
- علاقه براي مبارزه از سائقه هاي ديگر انسان تغذيهميشود كه علاقه براي كار.كار و مبارزه ايجاددو روحيه متفاوت ميكند.كساني هستند كه حاضرند كار بكنند،ولي حاضر به مبارزه نيستند،و بر عكس كساني هستند كه مرد مبازه هستند ولي در واقع مرد كار نمي باشند
- مرد مبارز دنبال چيزي است كه بتواند براي آن مبارزه كند.مبارزه،نبايد شغل دائمي كسي بشود،چون در اين صورت او تن به كار نخواهد داد.كار بر ضد سوائق او خواهد بود

بيراهه هاي انديشه

- **تبديل هديه به حق**
- وقتي امر هديه دادن عادي و مرتب شد،گيرنده هديه ،حق به آن پيدا ميكندو هديه دهنده،موظف به دادن هديه مي شود و هديه گيرنده ديگر به هديه بنظر يک حق مي نگرد و نه به عنوان يک هديه.از اين رو هديه دادن بايستي يک عمل استثنائي و نادر و غير مرتب باشد
- **كارهاي تماشائي**
- بسياري از كساني كه انقلابگر مي شوند،افرادي هستند كه يک عمل تماشائي را بر يک كار ترجيح مي دهند.كار معمولا تماشائي نيست.انسان فقط براي مزد كار نمي كند ،بلكه وقتي تماشائي باشد حاضر به صرفنظركردن از دستمزد است.هر چه كار،كمتر تماشائي باشد،تقاضا براي دريافت مزد بيشتر است.و اين زحمت ،براي آن نيست كه كار،از او نيرو مي طلبد،بلكه براي اينست كه از نگاه تماشا چيها و كفن زدن آنه محروم است
- كارهايي كه بكلي فاقد تماشاچي هستند رنج و عذاب دارند.كار موقعي اجتماعي است كه اجتماع بتواند مستقيما تماشاچي آن باشد.مثلا سياست يكي از بهترين كارهاي تماشائي است.كار تماشائي بهيچوجه يک بازي خنده آور و مشغول كننده نيست.بلكه ميتواند جدي باشد.انسان دوست دارد كه كارش تماشائي باشد تا از آن لذت ببرد

بيراهه هاي انديشه

- **هر کسي،واقع بين است**
- واقعيت بيني کفايت نمي کند.کج بيني واقعيت مساله اساسي است.شايد با اطمينان خاطر بتوان گفت که هر کسي واقعيت را کج مي بيند.درست بيني واقعيت احتياج به صبر و حوصله و تمرين و دقت وبلاخره مبارزه عليرغم کج بيني عادي ما دارد.ما بطور عادي کج مي بينيم . ديدن،هنريست براي تصحيح کج بيني هاي عادي و مداوم ما.کسيکه به کج بيني هايش عادت کرد و کج بيني ،بديهي اوشد،احساس بديهي بودن شيوه ديدنش ،مانع از درک کجي بيني اش مي شود.همه،واقعيت را مي بيند،ولي همه غالبا کج مي بينند
- مرد واقع بين ،کسي است که هميشه کج بيني هايش را تصحيح ميکند و منکر کج بيني خود نمي شود .انسان مي تواند کج ديده هاي خود را راست و درست کند،بشرط آنکه از کج بيني خود آگاه بشود.واقع بيني ،يک امر طبيعي و عادي نيست،بلکه با تمرين درست ديدن ،و تصحيح لحظه به لحظه کج ديده هايش ،مي تواند در امور مختلف واقع بين شود.با يکبار درست ديدن واقعيت،انسان چشم واقع بين پيدا نمي کند که بتواندهر واقعيتي را بدون مکث و زمان ببيند ،بلکه بايستي آگاه بود که ما هميشه کج مي بينيم ،و بايستي روش گرفتن کجي ها را دانست
- کج بيني واقعيت سبب نمي شود که ما از واقعيت بريده بشويم ،بلکه سبب مي شود که رابطه ما با واقعيت بهم بخورد يا تناسب ديگري پيدا کند.رابطه انسان با هر واقعيتي ،از شيوه بينش او درباره آن واقعيت ،مشخص مي شود.از آنجا که هر کسي واقعيت را طور ديگري مي بيند (کج بيني ديگري از واقعيت دارد)،واقعيت در او تاثير مي کند اما تاثير ديگري.در جامعه ، بايستي روي کج بيني هاي واقعيت حساب کرد.واقعيت ،فقط در بينش صحيح از آن،در انسان تاثير نمي کند.واقعيت بين در اجتماع زياد است ،ولي آنکه مي خواهد واقعيت را درست ببيند،احتياج به حوصله و پشت کار و نقد و بيطرفي دارد.چون هر ديدکجي ،چون کج است ،يکطرفه است.طرفداري هميشه يک نوع کج بيني است. واقعيت،هيچگاه کج نمي شود ولي واقعيت را هميشه ميتوان کج ديد و هميشه کج ديده مي شود. درست ديدن واقعيت،يک شاهکار بينش است . واقع بيني يک عمل استثنائي و نادر است

بيراهه هاي انديشه

- **توده در حالت التهاب**
- توده در حالت التهاب و بر انگيختگي احسا ساتش ،قدرت تفكر و قضاوت خود را از دست مي دهد.هر كسي بخواهد قدرت را از توده سلب كند و خود تصرف نمايد،توده را به التهاب و بر انگيختگي احساسات مي كشاند،تا خودش براي او فكر و قضاوت كند.شور انگيزي و شورش انگيزي براي كاهش تفكر و قضاوت و راهبري توده بسوي افكار خود است
- انسان در التهابات و برانگيختگي هاي شديد عواطف و سوائق ،به بدويت فكري و رواني باز مي گردد.توحش و بربريت ،همگام با هيجانات تعصب آميز است.انسان در اين حالات ،صغير(كودك)ميشود و بالطبع احتياج به قيم پيدا مي كند.كسي قدرت رهبري دارد كه شوراننده و ملتهب سازنده احساسات و سوائق توده باشد
- در اين حالت است كه آنها احتياج به كسي دارند كه براي آنها تصميم بگيرد.رفع حالت التهاب و هيجان از توده ،براي چنين رهبراني خطر وجودي دارد،و جامعه در حال التهاب ،درت آموختن از تجربه را ندارد

بيراهه هاي انديشه

- **تغييراتي را كه مردم مي خواهند**
- **روشنفكران،غلط عبارت بندي مي كنند**
- از روزيكه تغيير اجتماع به نظر مردم ممكن رسيد،و از روزيكه تغيير؛به نظر مطبوع و دلپسند شد،سازندگان جامعه هاي آرماني و خيال آبادها ،نقش مهمي را در جوامع ايفا نمودند. مردم و بخصوص جوانها،اشتها و التهاب فراواني براي تغييرات دارند.اما تا اين تغيير خواهي ها عبازت بندي نشود و با استدلالاتتوجيه نكردد و حقانيت پيدا نكند،مردم قيام نمي كنند.عبارت بندي جامعه آرماني و خيال آبادها ،هدف را روشنتر و بالطبع جهت حركت را مشخص تر ،و به همان نسبت قوا را متكاثف تر مي سازد
- رواج و تاثير خيال آبادها و جامعه هاي آرماني،در اثر همان وجود اشتها تغييرات است .اين نقش را در هر جامعه اي ،روشنفكران بازي مي كنند.اشتهاي تغييرات و مطبوع ديدن تغييرات ،موضعگيري مردم بخصوص جوانان،را نسبت به واقعيات تغيير مي دهد.واقعيت،ديگر انجماد و ضرورت و حتميت و فشار ندارد.واقعيت براي روشنفكران ،كمتر از آن مقاوم است كه در تاريخ مي باشد،بالطبع خوش بيني به تغيير آن ،طبق آرمان خود،بيش از حد است
- ميزان مقاومت تاريخي واقعيت ها را بسختي مي توان شناخت و بيشتر بايستي حدس زد.مطالعات در تاريخ يک ملت ،امكان بيشتر براي حدس زدن صحيح تر مقاومت تاريخي واقعيت در قبال تغيير مي باشد.واقعيت حلقه ايست كه ضرورت را با امكان،پيوند مي زند
- فقدان آگاهبود تاريخي يا ريشه كن شدن از فرهنگ خودفاين قدرت حدس زدن و يا دريافت امكانات (در چهار چوبه واقعيات و ضروريات)را از دست مي دهد.بدينسان ،واقعيات نه تنها بي نهايت تغيير پذير ند،بلكه يكجا و بصورت ناگهاني نيز تغيير پذيرند.از آنجا كه روشنفكران ايراني سابقه و سنت تفكر دستگاهي را ندارند،و از عهده گسترش يک ايده در تماميتش بر نمي آيند،جامعه هاي آرماني و خيال آبادهاي آنها نيز يكپارچه و هم آهنگ نيست و طبعا مه آلودو مبهم و پريشان است
- اين خيال آبادها كه به تغيير خواهي جامعه جهت مي دهد و به محتويات خواسته ها عبارت مي دهد ،در اثر اين ابهام و مه آلودگي و پريشاني ،به نتيجه و هدف ايده الها نمي رسند و علت مهم ورشكستگي انقلابها و نهضت ها مي گردند

بيراهه هاي انديشه

- **دو نوع ايمان**
یک- هنوز من به اندازه کافی ایمان به خود و ایمان برای خود ندارم تا به خدا یا چیز دیگری ببخشم. ایمان خودم برای خودم کفایت نمیکند
دو- من آنقدر ایمان دارم که در خودم نمی گنجد و از آن سرازیر میشود و برای این خاطر دنیا و خدا و خیال آبادها و آرمانهای بی نهایت می آفرینم تا سهمی از ایمان خود به آنها ببخشم
- **در هر فكري ،فردي پنهان است**
- در انتزاعي ترين و در عيني ترين فكر،هميشه متفكر آن نهفته است.آنچه را ما نفوذ یک فكر مي دانيم یک فرد است.اين فرد با محو ساختن صورت شخصي خود چنين دامنه و شدت نفوذي پيدا مي كند.مردم اجازه ورود و حكومت به یک شخص نمي دهند،اما به سهولت در خانه روح خود را براي یک فكر مي گشايند و حكومت یک فكر را به حكومت یک شخص ترجيح مي دهند

بيراهه هاي انديشه

- **محروميت اما دخالت در سياست**
- اكثريت قريب به اتفاق مردم نمي خواهند در سياست مداخله كنند.كساني كه مي خواهند در سياست مداخله كنند،اقليت ناچيز هستند.وقتي طبقه مقتدر موجود نگذارد اين اقليتها ي ناچيز در سياست دخالت كنند،ايجاد محروميت سياسي در اين اقليت ها مي كند.عذابمحرومين سياسي بيش از عذاب محرومين اقتصادي طبقه پايين است.در ايران درست طبقه ثروتمند بالا و طبقه متوسط و روشنفكران و آخوندها بشدت از اين محروميت سياسي دردمي كشيدندوحق تمتع از ثروت در خارج از كشور براي جبران اين محروميت سياسي بود.ولي محروميت سياسي را با تمتعات جنسي ،شكمي ،و...نمي توان جبران ساخت.محروميت سياسي اين اقليت ها است كه وقتي امكان انفجار پيدا كند،ايجاد انقلاب مي شود

بيراهه هاي انديشه

- **تجديد حکومت هر عقيده اي با تغيير قيافه اش**
- وقتي ما دنبال افکاري ديگري هستيم براي اين نيست که حقيقت را بيابيم،بلکه براي آن است که فکري بيابيم که چنان قدرتي داشته باشد که ما را از فکري که،اکنون بر ما قدرت مي ورزد ،رها سازد.وقتي احتياج به رهايي از حکومت يک فکر(يا خرافه)بر ما زياد شد،براي رهايي ،به اولين فکر يا خرافه اي که بما عرضه مي شود،دست مي آويزيم.البته بارها مي شود که همان فکر اوليه که بر ما حکومت مي کند،با لباسو قيلفه ديگري ظاهر مي شود و ما را از خود نجات مي دهد.بدينسان يک عقيده،هميشه بر ما حکومتش را ادامه مي دهد.همان دين ما را از همان دين نجات مي دهد.همان ايدئولوژي نجات مي دهد